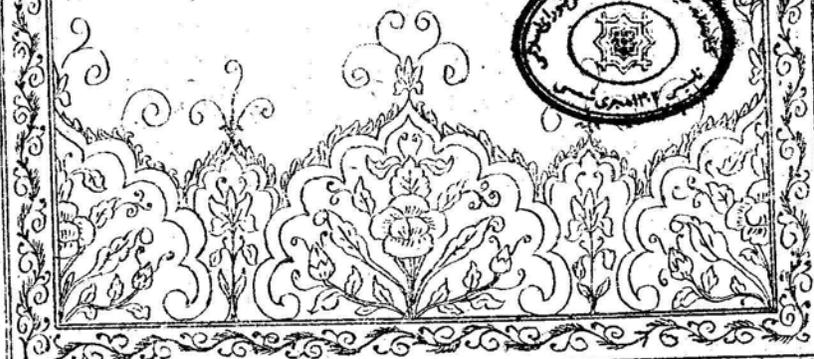


اصول
۸۳۱۲۱۲
دانش

۲۲۸۶۸۸



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقكم من طين ثم جعلكم نطفة في قرار كمين واذا مضت فرسيفين وافضل
والسلام على من قال لكل وارءه واكل علة وشفا وعلی آله واصحابه الذين هم خير الحكار
اما بعد پس ميگويد اضعف عباد الله الصمد عاصي قهرت احمد بن حافظ عن ابي احمد
بن حافظ محمد شرف الحق بن نواب غلام اشرف خان بهادر استم جنگ که نواسه حقيقي نواب
انور الدين خان بهادر شهيد اندر هم الد الجيد که مختصره ششتمه قوانين علم طب بنا را فاه
واستفاده طالبان اين فن از کتب معتبره مانند نفيسي سيديني و مفرح القلوب چيدني
تحریر آورده نام تاريخي آن پنج الحذاقت نهاده بريك مقدمه دو باب و يك خاتمه
مرتب ساخت و تحفه انجن منفي موطن نواب محلي القاب جناب ممتاز الاماره بهادر بسط
نظام علمي فرقه که نواسه حقيقي عبدالحی خان بهادر حقيقي غلام اشرف خان محدث اندر گداينده سهو خطارا
از بزرگان اميد عفو و عطاست فائده ولي التوفيق واليه المآب مقدمه در تعريف
علم طب و غایت و موضوع آن باب اول در کلیات طب علمی آن محتوی بر چهار فصل است
فصل اول در امور طبيعیه فصل دوم در بیان اجناس امراض فصل سوم در اسباب

اصول

امراض فصل چهارم در علامات امراض باب دوم در کلیات طب علمی آن متضمن است بر فصل
فصل اول در قوانین حفظ ناصحت فصل دوم در تدبیر علاج خاتمه در معرفت تاثیر او و بیفروه
و درجه آن قانون ترکیب شناختن درجه مرکب مقدار شربت آن مقدمه در تعریف علم
و غایت موضوع آن بدانکه طب لغت معنی اصلاح و جاد و و عادت و انانی است و در
اصطلاح طب ابداع است یعنی است که شناخته شود از ان احوال ان انسان از سه صحت مرض تکمیل و
دائمه این قوانین صحت حاصله او با زار و صحت امله ابقدر امکان در ضمن علم اصطلاحی دانسته شد
علم طب غایت ای مقصود ازین موضوع اعنی چیزیکه از احوالش درین علم بحث کرده میشود بدانکه
احوال ان انسان سه است و جالینوس کے صحت و مرض سوم است صحت من الصحت المرض مانند حال طفل
نقوی نزدیک شیخ الرئیس و کی صحت و مرض صحت حالتیست که بان صادر شود از انسان با فحال سلم به
نقصان مرض حالتیست بخلاف آن ف بدانکه طب دو قسم است علمی و عملی علم است که نسبت ان
اعتقاد باشد و محتاج کیفیت عمل باشد و عملی آنکه محتاج کیفیت عمل هم باشد باب اول در کلیات طب علمی
و آن محتویست بر چهار فصل اول در امور طبيعیه و آن هفت انیکه ارکان آن چهار اند عار
که جایایس است هوا که حار و طب است آب که بار و طب است خاک که بار و یا بس است و ارکان
جمع کردن است آن خبر و اولی مرکب باشد بالفعل و در امر به بدانکه مزاج در طب مشهور کیفیت است که از
که انکسار کیفیات متقناده موجوده در عناصر صغیره الایزرا حاصل شده باشد و آن قسم است
یک معتدل که بعضی برابر شونده در سمت است در مقدار چرا که در بعضی متمیز از عناصر کمیت و کیفیت
زائد باشد در خور متمیز مانند شیره که زیادتی حرارت در مزاج او اعتدال است مانند شکر که زیادتی
یروود و آن اعتدال باشد و شست غیر معتدل چهار ازان مفروضه اند از اعتدال سهویک
کیفیت آن حار و بار و در طب یا بس است چهار مرکب که خارج از اعتدال بطرف و کیفیت
حار یا بس حار و بار و در طب یا بس است ازین هشت اقسام یا بس ازین هشت اقسام
غالب یا بس است ابا و خلط است غالب و حرارت و رطوبت اصلی را غریزه و غنیه اصلی را غریزه

گویند مزاج جوانان معتدل است و کوه و کان در حرارت مساوی اما اندک لکن طوبت در طهارت از آنرا
 لهذا حرارت ایشان نرم است حرارت شبان تیز تر و کبک میان سال شیخ مزاج با دریا بس
 شیخ از طبت بر طوبت غریب باله با ایزان است که اوقات عمر فی الجمله چهار اندکی سن نوجوانان
 و آن تا قریب سی سال است دوم سن قوت آن تا سی پنج یا چهل سبب که مزاج اقلیم سوم سن انحطاط
 با بقا قوت آن تا قریب شصت سال است چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف آن تا آخر عمر باشد
 با صواب هم از امور طبیعیه خلط اند و آن جمع خلط است و خلط جمعیت طب سیال پیدا میشوند اول از آن
 طریق که هرگاه غذا خورده شود بر آن چهار مضغ میشوند تا آنکه جزو بدن گردد و مضغ اول از بدن تا معده
 باشد و در آنجا غذا مشتاق میشود و از درون مانی کیلوس غش مانند و مضغ ثانی در جگر میشود و در آنجا جگر پیدا
 باطنی که هرگاه کیلوس قرم معده راه عروق با سار قیاد جگر آید و در آن نفوذ کند و طبع یا بدین حاصل شود
 چیز مانند کف از صفر گویند و چیز مانند در آسوا گویند و این دو طبع اند و چیز دیگر خست و لطیف از آن صفر
 غیر طبیعتی و کیفیت آن را غیر طبیعتی که خام یا زایل طبع است و اینها با دم است پس نیز چهار خلط است
 دم صفر و بلغم و سود و فضل از اینها دم است که گرم باشد و فائده آن غذا دادن بدست و طبعی از آن
 سرخ رنگ است بر بر معتدل القوام شیرین شده و غیر طبیعتی بخلاف آن پس از آن بلغم و آن سرد است و
 فائده آن رخ کردن دیدن قوت فندان خون ترساختن اعضا باشد تا حرکت آنرا خشک کند و در تغذیه
 و مانع مخصوص بودن طبیعتی از آن قریب است حاله بخون باشد و غیر طبیعتی عکس آن مانند بلغم مالح که مائل
 بحرارت است و بلغم حامض که مائل برودت است و بلغم مسیخ و این تفصیل گویند و خاص از اینها
 باشد و بلغم غصص آن مائل برودت است و بلغم اکثر از حامض است و بلغم مانی از همه رقیق و ابرو و طبع
 است و بلغم جسی از همه غلیظ و بلغم مخاطی مختلف القوام باشد و بلغم خام نیز مختلف القوام باشد لکن اختلاف
 محسوس نشود پس از آن صفر باشد و آن گرم خشک است فائده آن رقیق کردن خونست و مخصوص
 بتغذیه شش است و میشود معار از ثقل و بلغم لزج و طبیعتی از آن حار خالص باشد مائل صفره
 مانند زعفران سبک تیز باشد و غیر طبیعتی بر خلاف آن یا از احتلاط بلغم غلیظ است از آن

از آن صفر مانی گویند که ششیه نه روی میزند یا از آمیزش بلغم رقیق باشد از ماده الصفر خوانند یا از آمیزش
 سودا و از احتراقیه باشد از صفر از جگر که نامت یا صفر از جگر مشتق شده باشد از آنرا کی گویند اگر ششیه
 کند تا بود و در جگر گویند اگر ششیه باشد لکن احتراق زنگاری قوی تر باشد از آنرا کیس
 از آن سودا است و آن سرد و خشک است و فائده آن غلیظ نمودن خون است و خل در تغذیه استخوان
 باشد و اگر که کند برشته و طبیعتی از آن رد خون طبیعتی است و مغز آن در میان خلوات مغز است
 و غیر طبیعتی از آن هر طریقی که مشتق شود حتی که سودا و طبیعتی خود خسته و طبیعتی در ف با آنکه کیفیت
 بهضم اول و بهضم ثانی مبدی باشد حال کیفیت بهضم ثالث و این گفته میشود که بهضم ثالث در عروق است
 مستحیل شدن بر طوبت اولی بر طوبت ثانیه تدریج و مستعد و تکلیف گردیدن بزاج اعضا و بهضم باهر
 در اعضا باشد و آن استحال بر طوبت ثانیه است با اعضا و فائده این و بهضم عروق و اسخ است از آن
 و گوشت می آید و بهضم ثانی که گوشت گویند و بهضم از آن گویند که حرارت غریزی تر کند در جسمیکه تری ارد و در
 بحالتیکه در جفتش معلوم باشد انواع نفع چهار اندکی نفع شمه و او است که شمه بر جگر رسد که از آن
 پیدا تواند شد دوم نفع الخد او او است که غذا اصل جزو شدن عضو گردد و سوم نفع صنایع او است
 که شی خلاصیت آن پیدا کند که عاقلان از حضرت در خوردن توانند نمود و وقت غیر مضطره چهارم
 نفع الفضلات و او است که ماده سهل الاندفاع شود و امی آنچه غلیظ است قوت شود و بالعکس آنچه
 لزج است تقطیع پذیرد و اند علم بالصلوات چهارم از امور طبیعیه اعضاست آن اجسام اند که پیدا میشوند از خلط
 اما آنکه نفوذ اند چهارده باشد بقول محمد بن محمود چینی کی استخوان که دو صد هین و شست اند بقول شیخ
 باین حساب که هر چه کب است از هفت استخوان چهار از آن مجزوی است یکی از آن سطح زیرین دو
 از آن در تحت اند و در پوشش سرد این استخوانها با یکدیگر متداخل اند و در میان آنها استخوان
 سه از آن حقیقی است یکی کلیدی که جانب پیشانی است و دیگری در سیمی در وسط طول کاسوی مزرعی
 در قدام سر و در زکاب اند که از اقشری نیز خوانند در طول سر از هر دو جانب سیمی این استخوانها
 قبایل را اسس گویند و چهار استخوان در صد غین و شش از ده استخوان در صد

ای در جا رویدن لیش چهارده در فلک علی و دو در فلک سفلی و حدین سرد و از بار و تا بخارا
طول از بنا گوش تا بنا گوش در عرض مینی و اقل فلک علی گوش و اقل فلک سفلی است و بر دو لای می
و در آن نیز شازده بالا و شازده زیر اسمی ندان اینگونه گفته اند که نمایا چهار ندان مشین گویند بالا و زیر
نمایا چهار باغیا اند و بعد از آن چارانیات و بعد از آن شازده طوحن اینها را انسان حکم گویند که اکثر بعد
بلوغ میروند و بعضی اشخاص را توابع بنا شده در هر دو است استخوان اند و دو استخوان قلعه شانه چهار استخوان
دو استخوان بازو و دو استخوان بر پشت است چهار استخوان بر هر کف دستی استخوان انگشتان هر دو
در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در هر گردن استخوان در پشت
و در پشت هفده فقره و دست و پا هلال و در هر پاره دو استخوان که سه فقره سرین است
و در نشنگاه سه فقره در هر دو پا و استخوان آن چهار در ساق در هر یک استخوان که یک
استخوان عقب یک استخوان در می و یک استخوان در می چهار استخوان است و پنج استخوان مشط و استخوان
استخوان در انگشتان هر دو پا در هر انگشت سه پاره و در انگشت دو پاره اند و دو فقره
که نرم تر از استخوان است و سخت تر از جمله اعضا و فایده آن اتصال عظام با بعضی اعضاء است و عصب
سپید رنگ میباشد و نرم در پدید سخت در سست و غایت از آن تمام جسم حرکت بر آن اعضا است
و آن در قسم است یکی دماغی و آن در قسمت اند و در آن اس حنجره و بعضی اعضاء بهمین اعصاب است
دومی نخاعی آن می یکی جهت است یک فقره است زوج از آن در گردن دوازده در فقرات پشتی اند
و پنج در قطن آسمان و در آن دهم فقره و شش زوج دیکر در سرین و بعضی فقره باین اعصاب
حس حرکت جمیع اعصاب است سوگر در آن چهارم او تار که مانند عصب است و سپیدی نرمی از اعصاب است
انفصال از اطراف عضله میروند و از عصب با طمرکب متصل میشود که تار او تار با بعضی تار که
یکس می کشد اعضاء او را میگذارد و تخم رباط و آن نیز به عصب است می از استخوان است و تخم و پیوسته
میدهند میان دو طرف استخوان مفاصل میان اعضا دیگر شش عضلات که جسم است که یک
آن از گوشت خالص از عصب در رباط است و منفعت آن که در کمال اعضا ایجاد او تار که در

پیش عظام را و بند میکند حرارت غریزی را در بدن تا تحلیل نشود و قنار که اند حسن الحذائق بفرقت
عروق ضواری است که شریانین آن اجسام عصبی اند و تاه می آیند از قلب و مجوف اند و نسبت بر آنها
حس حرکت بالذات و در جوف آنها روح کثیر است و دو قلیل و منفعت آن رسانیدن حرکت است
که از قلب داشته اند با بعضی هشتم عروق غیر ضواری آورده آن هم شریانین مگر کتیه و او جگر
رساند خون را به سایر اجزا از روح فایده آن رسانیدن آن از جگر گرفته است با بعضی تخم و این میشود از
بستن آن بسته میکند از حرارت و موت و منفعت آن گرم است و اعضا دفع نمودن افات از جسم است
پیدا میشود از وقت خون در صورت آن بسته میشود از سردی و منفعت آن در شستن عصب و که بسیار است
و گنداشتن آنرا از زهر غشا و آن جسم است عصبه تنگ است که آن قسم است که یافته شده از ریشها
عصبه پشمی عصبه پوشنده حرام غریزی یافته شده از ریشها رباط فقط مانند غشا پوشنده دماغ
یافته شده از هر دو مثل غشیه تمام بدن بر آن حسن اندک و منفعت آن پوشیدن آن اعضا و گنداشتن
و از دم جلد آن جسم عصبانی است که یافته شده است از پیوند اطراف عصب و عروق بر آن
کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است نیز در بعضی بر اینست جسم اند و آنموی سر باشد
ابرو و بعضی زینت میدهند بعضی مردم را مثل موریش و در بعضی صورت منفعت هر دو باشد
موی ترکان با وجود زینت تقویت نور بصیرت منع افقادن چیز میکند در چشم و بعضی که منفعت
فقط باشد مانند موکامی بدن تقیه بدن نماید از فضول که در چشم آخرا حاصل میشود و چهارم دماغ
جسم عصبی است کشید عصب لونی منفعت آن استوار داشتن سر است و انگشتان یاری از آن در گرفتن اجسام
صغیر و خاریدن چیدن اما اعضاءیکه مرکب از آن دماغ است آن چهارم است و است و کشید
مرکبان مخر و شریانین آورده و غشاییکه نام آن ام الدماغ است و غشاییکه ملاقی است شش دماغ
شید بیشتر است در حرکت از آن حاصل شود و وسط اعصاب دومی از آن چشم است و آنمک است از منفعت طبعه
رطوبت طبعه اول که در چشم است که گویند آن چشم است طبعه دوم را تو نیز نامند آن نیز رنگ است که یک
محسوس شود رنگ عینیت و طبعه سوم عینیت است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی مالک است

بیماریات
 سنج مرده یک عیش و بعد این رطوبت برضه است بشید بسیدی رطوبت و طبعه چهارم عینک تیره است
 برنج عینک و بعد این طوبت جلیدیه است شیدیه برز و تعلق حقیقی بصارت باوسته و در این طوبت
 زجاجیه است مشابه با بگینه که اخته و طبعه پنجم شیکیه است مشابه شیکیه که در طبعه ششم شیکیه است مشابه
 بشیدیه که در این طبعه منقسم صلبیت است آن باستخوان چشم پیوسته است می از آن گوش است آن مرکب است
 از گوشت محض و غضروف و عصب حس و منفعت آن جمع نمودن آواز تا بسوراخ گوش داخل شود
 چاروی از آن بانست آن مرکب است از گوشت آورده شرا این عصب حس است شیکیه متصل به عینک
 مرئی و منفعت آن گردیدن طعام یاری لغز و بردن لقمه و تکلم و نفث و الحسین و قوت است نجی شش و آن
 مرکب است از گوشت گلایی و از غضارین نامی گلو و نیست از احس حرکت بالذات که غشای
 حس و منفعت آن استنشاق هواست تصفیه آن اخراج فضلات ششم قلب از جسمی مانند صورت صفت
 و بیخ آن در میان سینه و سر آن مائل بجانب چپ و رنگش سرخ مائل بسیه است و مرکب است از گوشت و ریشها
 و غضروف و غشای سخت آن معدن حرارت غریزی است و بر اول دو بطن اندر قبول جمود که از آن
 که بطرف راست است پرست بخون بسیار و روح قلیل و بر این بطن ایهماست که چارست
 و روی خون غند از دل بسوریه و هو از ریه بجانب ل و بطن دوم که بطرف چپ است بر است
 بروح کثیر و خون نازک این بطن چار و سیدن شرا این است بفتنی حجاب صدر و آن مرکب است از گوشت
 و عصب حس است مبنده و منفعت آن انقباض سینه و انقباض آن شش است مبنده که مرکب است از گوشت
 و غضروف و در شرا این شکل آن در است و سه جز و در یک مری هم مبنده سوم قعر سینه می نامی است
 که از آن رو بن تا غایت استخوان سینه میباشد و در پشت قصبه شش دارد و مسکه و رو طعام شرا این است
 و هم مبنده نزدیک منتها می استخوان سینه باشد و بر گوشت نیست و قعر مبنده فوق است در اول است
 و منفعت آن مضمغ غذاست که میا ساختن غذا را بر فعل جگر چنانچه مری هم میا سازد بر مقل
 نمیی اما و آن جسم عصبی اندر دو تاه دی حس که بک عصب ششم و سوزق شرا این است شش
 شش اعشری تمام دقیق اعور قوون مستقیم و همی جگر و آن مرکب است از گوشت آورده و

بیماریات
 و شرا این غشا و پوشنده و آن نیست او را بذات خود حس غشا را او را حس بسیار است و شرا این
 بخون بسته و آن جای رستن آورده است موضع آن جانب است و پشت آن صنوع است
 و بطن آن مبنده پیوسته و اعلا آن ابر حجابیه است پائین آن تا ته نگاه رسیده و منفعت آن قوت
 خون بر تغذیه اعضا یا زودم فراره آن نمک است بجز پوسته و ظرف مرقه الصفراست و منفعت آن
 کشیدن مرقه الصفرا از جگر و زودم طحال آن کب است از گوشت شرا این مختل بر گفته رنگ و نفوذ
 حس است مگر در عین آن حس بسیار است و جگ آن در جانب چپ در میان اضلاع پشت است و منفعت آن
 جذب مرقه السوداء از کبد طرف مرقه السوداءست و منفعت دارد یکی بسوی جگر گرفته بر کشیدن سوز و از کبد
 دوم بطرف مرقه مبنده قصبه است بخون بسوزد از ریه تا ریه ششهای طعام نگاه کند نیز دوم بر دو کرده که
 از آن مرکب است از گوشت سخت اندک رخ و شخم کثیر آورده و شرا این غشای نیست بر انماذات
 خود حس مگر غشا را از حس بسیار است و جگ آن پائین پشت باشد و فائده آن کشیدن از ریه
 جگتا در مشانه رسانند چهارم مشانه و آن مرکب است از جسم عصبی و تاه از عروق شرا این است و جگ
 آن در میان عاده و در پشت فائده آن جمع بول اخراج آن گپا تر دهم انشعاب است آن مرکب است
 گوشت سپید چرب از آورده و شرا این است و منفعت آن بختن ماده منی است که فصد هم چهارم است
 شرا تر دهم قضیب و آن کب است از هم قلیل و عصب است و شرا این کثیره و بر آن حس بسیار است و منفعت
 ظاهر است در آن مجری بستند که مجری آن هم مجری منی سوم مجری منی این سر سه در پنج ذکر جدا هستند
 و در هر ذکر یک شانه اندر تقسیم هم و آن جسم عصبی است و جگ آن در میان شانه در دو مستقیم و
 بر آگن گردنی است آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت نباشد و آن از شرا
 چندین باشد چرا که آن در محل کب است منتها می آن مزج داخلی است قریب ببول و در پنج هم در دو
 و منفعت او قبول حمل است و تفصیل این شرح در کتب مطوله مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته
 و الله اعلم با انماذات اعضا که بعضی میس اندر اسبید و اصلح اتومی ضروریه یا بنا بر بقا
 شخص اندر مانند دل که مبد قوه حیوانیه است و جگر که مبد قوه طبعیه است و دماغ مبد قوه حس

تصدیه است که محسوس است و اما امراض مقدار آن زیاد است مقدار باشد یا نقصان آن
یا عام است یا خاص پس از آنکه عام باشد در هر یک بسیار و در آن خاص مثل رگ یا باغ ناقص عام مانند
لاغری بسیار و ناقص خاص مثل غری مری که چشم و اما امراض عدوان نیز زیاد است باشد یا
و آن هر دو یا طبیعی باشد مانند انگشت اند و یا غیر طبیعی مانند زخم چشم و نقصان انگشت در وقت یا
افتادن آن مرض اما امراض وضع پس مانند فساد وضع بر آن بود که عضو یا دوری آن مرض دیگر را
وضع نزدیک جالینوس نسبت بعضی اجزا بعضی است در وقت بعد فساد وضع یا بخروج عضو باشد
از موضع خود یا بغير خروج یا حرکت عضو باشد چنانکه سکون اجابت مانند عیبه یا بسکون
عضو باشد چنانکه حرکت اجابت مثل سخت شدن مفاصل سجدات اعضا یا امتناع
حرکت عضو از همسایه خود و یا بسکون همسایه خود و اما امراض تفرق الله ال بین تفرق است تا هم
آن باختلاف جملات خود چون خمیکه بر جلد واقع است از آن جهت گویند اگر باریک باشد و سنج
اگر پهن باشد و اگر در خارج گوشت باشد حرکت مانند اگر تازه و اگر کهن است حرکت اگر کهن است
و اگر در استخوان و غضروف موضع واقع شود پس اگر منقسم به جزویا اجزا کبار باشد کاسه یا فاسخ باشد
و اگر با جزایر صغیر است محقق و اگر بطول است صانع خوانند و اگر در عصب عروق واقع شود مرضی یا
باز و طولی را صانع گویند و اگر در نهامی عروق کشاید باقی نامند و اگر در داخل گوشت واقع است اگر ابتدا
در یک کوره درم گویند و الاخراج او اگر در طرف عضله باشد تنگ گویند و اگر در عرض است جزو اگر در طول
صانع نامند اگر قبیل العده است الاخراج و زخمها یک در استخوان و واقع میشود از آنچه نامند اما
آن شش و هر یک بنام مخصوص آنکه صانع آرد فقط از صانع گویند و اگر در استخوان آید یا در شش
و اگر سپیدی استخوان نمایان گردد و صغیر گویند و اگر قدر استخوان بزرگ باشد خوانند و اگر شکستگی نام
و باغ رسد از ما گویند و اگر تا جوف و باغ برسد جاف خوانند و اندک و اما امراض که است که از
اجتماع امراض مغزیه پیدا شود مانند سکل او تپه قیوم قیوم در ریه حادث گردد و بعضی امراض از
جهت سبب نام نهاده شود مانند در الفیل چرا که در آن یک مرض مثل سبب فیل گویند یا ناشی از

بیم الخواص
دست باز کردن
ببینن یعنی شرف
طه باغ شرف
مست
دندان دینا
بزرگه
شده
صانع
سبب
ببین

بیم الخواص

عمل باشد مانند ذات الجنین ذات الریه یا از جهت سبب نامیده شود یا باغ یا باغ یا باغ یا باغ
گویند و باغ را مرضی یعنی نامند یا از جهت عرض نامند معنی افتادن است چون صاحب این مرض را
افتادگی عارض شود لذاتنا مشحون افتاد و هر مرضیکه باشد یا اصلی است یا بشرکت پس گفتند
حال مرض بشرکت بحسب حال مرض اصلی و ضرر اول در اصل باشد بشرکت که هر سبب عارض است و در
مانند ضیق النفس سبب ریحی که هر سبب یک که یکی از آن در عضو طرف بسوزد یا باشد چنانچه درم حساب
اگر کشان سبب نم پا و گاهی سبب انگه یکی از آن و عضو خام دیگری باشد مثل عصب برای و باغ
پس گاه که ضرر باغ می رسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از آن هر دو بد فعل دیگری بود مانند باغ
بره فعل حواس پس اگر باغ ما و فیه باشد حواس ظاهر باطل گردد و یا برای انگه یکی از آن هر دو است
دیگر واقع است پس منتهی شود و مسوی آن بخار مانند مقدم و باغ که است معده هم و فیه برای آنکه
یکی از آن هر دو جای ریحین منتهی است و دیگر است مانند فیل از اول از برای این براسه جگر و پس
گوشتی ای باغ و هر مرض متضرر است که استند و انتفاص آن پس اول وقت است
و ثانی وقت مخطاط و اگر استند نشود زیادتی یکی آن پس اگر قبل تر است ابتدا باشد و اگر بعد است
انتهاست فصل سوم در انسباب امراض که سبب است انبیا نیز که مقدم شود و در حقی که در از
احوال شش بدن انسان بافتات آن حالت برای هر حالت سبب است یکی باوی است ای خارج از
مانند سیدک خیر سرد و ریحی و می سابق مانند خوردن اغذیه اشربه که موجب صحت اند سومی اصل است
مزان و ترکیب سبب صحت اند و اما اسباب فعل آن نیز سبب از یکی باوی مانند گرمی شمس که موجب سردی
دومی سابق مانند پرسی معده برای جوی عضه سومی اصل مانند عفونت خلط براسه تپه و فعل سبب یا بدت
خود باشد یا سبب غیر نامند سومی آب سرد و گرمی آن باغ غیره در سبب یا ضروری باشد یا غیر
ضروری ثانی یا ضعیفیت باشد یا از اسباب سردی شش از یکی از آن هوا محیط است یا بدان
بسوی آن انسان برای تعدیل روح یا تشنای روح نفس ناو ام که هوا صافیت از آن سبب
که درت و بخار نیتان آبهای بد بود و بوی مرده را و خبیر تر با سبب رویش

بیم الخواص

کرب و جبر و اشتباه خبیثه مانند شوخط و انحراف و غیره در پی و در خان باعث حفظ صحت است
 آن موجب تغییر حکم اوست و تغییرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا خصه طبیعت است مانند
 تغییرات و بانیه باینه مانند تغییر اینکه بسبب کجایا جبال حاصل شود و اول تغییرات فصلیه اثر جبال است
 فصل از فصل اول ربع که ربع صیف و خریف و شتابا شد فراجی است مناسبت آن فصل پس هر
 فصل موجب امراض مناسب خود باشد و مزمل امراض مضاده خود چنانچه فصل گرما را بکند و صفرا را
 و امراض آن زمانند غلبه تب مخرمه و تشنگی و بیقراری و تسکین میدهد فالج و جمیع را در فصل سرد کام
 و زلزله و سعال و کثرت بلغم و امراض ملغمی حادث میشوند و امراض صفراوی تشکیک میکند و در خریف و سردی
 میشود برای اینکه متغیر میگردد در آن هوا از سردی شب بامداد و گرمی و در بصره و برای اینکه فصل تابستان
 و در آن بدان متعطل شده و قوی الخلیل گردیده بودند و صفراوی محترق و اخلاط را جو شاییده بود برای اینکه در
 و خریف بسیار میشوند و در آن کثرت سودا و قلت خون میگردد و فصل بیج حرکت میدهد و اخلاط را
 که در زمستان غلبت شده بود و جاری میکند اگر امسوی عضای ضعیفه پس پیدا میشود در آن اجابت
 و اورام حلق و حرکت میکند در ربع مرضی مادی که در زمستان ماده آن ساکن گردیده اینها سبب
 زبونی دست بلکه سبب حرارت لطیفه او چرا که ربع بهترین فصل است و برای زندگی و صحت مناسب است
 تغییرات غیر طبیعی که طبیعت نیست پس از اسباب آسمانی باشد یا از اسباب زمینی یا اسباب آسمانی پنج
 بروقت جمع شدن که کاب آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در زمستان وقت کسوف آفتاب و غمی شود که در
 تابستان اما اسباب زمینی چنانچه سبب اختلاف مساکن آن اختلاف یا سبب فصل آن مساکن است یا
 مجادرت بجا و جبال سبب وضع مساکن در پستی و بلندی یا سبب کمال آن چو زمین سبب کمال آن زمین
 و مراد از عرض مساکن آنست که بعضی قریب باشد از بعضی نسبت بخط استواء آن ارض است که پراکنده
 بر سطح زمین از توهم سطح دایره معدل النهار اسی دایره قاطع عالم بد و نصف و مجادرت دریا و طرب
 بواسطه و شهر دریایی برابر است سردی گرمی آن کوه شمالی گرم میکند و اوج را که منع میکند هوا
 شمالی که بار و یا بس است و کوه جنوبی سرد میکند و اوج را که منع میکند هوا جنوبی که حار یا بس است

و کوه مغربی بهتر است از مشرقی برای پوشیدن مشرقی آفتاب مادی پس می باید آن را در
 شب بجا بجا آفتاب قوی نیز برای منع کردن مشرقی هوا می مشرقی که بهتر است از مغربی
 اگر چه سرد و قریب است ال اندر که می زد مشرقی اول روز همراه حرکت آفتاب مغربی آخر روز
 او و سردتر است صحیح تر و متوسط اصح از بلند و زمین بعضی جا کبری است و بعضی ذوق
 و بعضی شور و ریگستان و سنگستان و غیر هم پس کبری گرم و خشک میکند هوا از زمین آفتاب متعفن
 میسازد و سنگستانی سخت میکند ابدان او و هوا می سرد سخت میناید بیدار و قوت میدهد و هم چنان
 رنگ نیلگرد و امراض آن کام و دره و صرع و فالج و عرشه و هوا می گرم است و ضعیف میکند و
 میسازد و هم را گرانی و بلغم می رود و هوا می کند گرداند و امراض آن خنثی و حمیات و رطوبت اما
 تغییرات مضاده طبیعت مانند و باد آن تعفن است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان
 چنانچه آب در جایی متعفن شود و فاسد میکند ارواح را و بد بسازد و اخلاط را خصوصاً آن اخلاط
 که در حوالی قلب است چرا که نزدیک است بوصول هوا از دیگر اعضا است و دومی از سته ضروری کول
 و مشروب است که اثر میکند در بدن یا کیفیت خود فقط مانند فلفل و نیلوفر و این ادوی صرف
 بماده فقط مانند مار اللحم و بیضیه شیربشت و آنرا غذای صرف نامند و یا بصورت خود فقط آنرا دوائی
 خوانند و یا موافق بدست همچو فاو زهر و تریاق مخالف مثل زهر یا بماده و کیفیت هر دو آنرا غذا
 دوائی گویند مانند کاه بود و سیر و سبب کیفیت صورت مانند قهوه نیا که گرم میکند بجات خود و در آن
 و صفرا میکند بجا صیانت این ادوی ذوالخاصه نامند و یا بماده و صورت مؤثر است مانند خردل و آنرا باقی
 نامند و یا بماده صورت کیفیت هر سه مانند مغز بزرگ با تریاق سوم است خون سحر را بصورت عضو پیدای کند
 و گرم میسازد بدن را و گاهی غذا غلیظ باشد مانند گوشت گاو و گاو طبیعت مانند گوشت جوزه مرغ
 و گاهی متوسط مانند گوشت یکساله زرد بزرگی از این اقسام گاهی صالح الکیروسن شد و گاهی فاسد الکیروسن
 و احد از اینها گاهی بسیار خفیه و گاهی قلیل خفیه باشد مثال لطیف کثیر غذا صالح الکیروسن مانند مار اللحم
 و زردی و بیضه و مثال لطیف قلیل غذا حسن الکیروسن گلاب و نار شیرین و کاه بود مثال کثرت العنبر

غلیظ ناصح الکیوس تخم مرغ نیم پخت مثال غلیظ اکثر انفرادی الکیوس گشت گاه و بیدوشان طلعت
 کبر انفرادی الکیوس مانند شش و مثال غلیظ قلیل انفرادی الکیوس گشت خشک و مثال مستعمل کبر
 احسن الکیوس میانند کبر مثال معتدل قلیل انفرادی الکیوس برانند شلغم و مثال معتدل قلیل انفرادی
 فالکیوس میانند جزو و الله علم بالعاب است بلا کتاب تنبیه انفسیه و آفتاب ان فی مرتبه تریق نعت
 طبع و بیدار و آن تا نفوذ کند در مجاری ضیق و سستی از سته ضروری حرکت سکون بدست حرکت چپ
 نوع بود یکی حرکت یکی مانند غلغل و کثافت دوم حرکت یکی مانند گری در سستی هم حرکت مکانی نهد
 ادجائی بجائی رفتن چهارم حرکت وضعی تغییر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل اختلاف حرکت
 شش و ضعف کثرت و قلت سرعت و بطور و بیاضه پس راجع قوی قلیل گرمی بسیار و سکون در تحلیل
 ضعیف کثیر عکس آن زیادتی حرکت سکون بدست سکون همین بر ختم است حرکت انفرادی غذا و جانی
 راز سته ضروری حرکت و سکون نفسانی سته تا نزد خجالت تخم تخم و زود پس حرکت نفسانی اگر کثرت
 بسیار بسوی خارج بدن فتنه خفا و وقت عیب است که چنانچه وقت فرج و لذت معتدل یا بسوی داخل
 چنانچه وقت فرج غلبه یا بندگی چنانچه وقت تخم اندک و خوف قلیل یا بسوی داخل و خارج هر دو در چنانچه
 وقت خجالت ازین حرکت لازم است گرم شدن چیزیکه بسوی او حرکت واقع شود و سرد شدن چیزیکه
 او جانبدار حرکت بوقوع آمده و زیادتی ازین حرکات قائل است و زیادتی سکون ببرد و بسدد
 پنجم از سته ضروری خواب بیداری است خواب شبانه سکوت بیداری مشا بر حرکت و خواب فریبند
 روح را داخل بدن پس بر میکند ظاهر بدن را و اندازد خواب راحت جامه بسیار میشود و افراط
 خواب غلبه است و بر گاه که خواب بدن از غذا خالی یا ببرد و خشک میکند آنرا پس گرم میکند
 اگر بای خواب غلظت یا غذا غیر مطبوع بضم یا پراگنده کند آنرا پس برده نماید بدن او بیداری مطبوع
 میکند و باغ را و بدسیار و منعم را به تحلیل قوت و گرسنه میکند به تحلیل ماده و خفتن در روز بکثرت بدست
 نه بجهت است بقدر قیلوله چرا که نوم روز بکثرت رنگین برگرداند و طحال را منفرستند برین
 میکند و سست میماند قوای نفسانی را و چون را کند میکند و اگر عادت خفتن روز با شد حرکت

آن قوه ناسبت نیست مگر بتدریج و در میان خواب بیداری نیز بدست و تشنگی از سته ضروری
 استفرغ و اعتدال و معتدل از آن نافع و محافظت است زیاده و استفرغ خشک و کم
 بدن را که یک استفرغ بار و بار بسیار باشد از زمان گرم و تر میسازد و زیادتی اعتدال سرد و پدید میکند
 و افراط را بدو میسازد و کثرت استند و گرانی بدن می آرد و اما اسباب غیر ضروری که غلبه طبع است
 و فن کردن و یک غلطیدن بدان خشک میکند و در وقت غلبه بر او دفع میبخشد استسقا و تری را
 و به اینها و افراط استفرغ از بند چینی اذعان نریز و در غنای مملو و خفتن آب سرد و سردی و
 حرارت غیر نریز را دقوی میکند و دفع میدهد تشنگی که پیدا شده است در حمام و غنیه بسبب قلیل
 اما اسباب مضاده بر آن مجری طبیعی مانند غرق شدن بریدن شمشیر و سوختن آتش و
 خوردن بر و الله اعلم بالصواب فیصل چهارم در علامات و الاشیخ انکه علامت کثرت انفرادی
 و در آن فقط امتناع طبع است چرا که دریافت کردن آن از ان فضیلت طبع باشد و کثرت انفرادی
 نماید از ان نیز فقط منتفع میشود و چرا که در وقت عرض او حاصل گردد و گاهی بر او مینده دلالت
 دارد پس ازین برهه متوقف شوند بر بعضی علامات با فرجه دلالت کنند و بعضی بر ترکیب و علامات
 و هم اند قسم اول شمس است پس اگر ملسا و می لاس معتدل مزاج باشد معتدل است اگر کثرت
 لاس معتدل باشد خجالت است در حقیقت که لاس از ان متاثر شده چنانچه اگر لاس از حرارت حسوسا
 شد ملسا بل مسوی حرارت است و شمس علی بنیا قسم دوم گوشت و سینه شمس کثرت اینها
 از رطوبت باشد و قلت آن از جویست که بسبب کثرت کم رطوبت با حرارت باشد و سبب کثرت
 سینه و شمس رطوبت با برودت قسم سوم مویس کثرت گندگی و سیاهی آن از حرارت است
 باشد و افراط او اینها برودت رطوبت ششم چهارم رنگین پس سید می آن از برودت غلبه
 و مرغی از حرارت غلبه خون اجتماع سرد و از اعراض آن گندم گونی از حرارت زردی نیز از حرارت
 و غلبه صفرا و قلت خون تیرگی از افراط سرد و اسودت قسم پنجم بیست بنیان اعتدال پس بیانی سینه
 و عروق و ظاهر آن عظم نبض اطراف می دست و پا و کوه مفاصل از حرارت باشد و اینها از سته

بموجب سینه و عروق و حقایق عروق و مشهور بنفش که تا سی اطراف و پوشیده بودن مفصل ششم
 انفعال اعضا می قبول کند و از پس جلد قبول کردن اثر از کیهنیت که باشد دلیل غلبه آن کیهنیت است
 زود گرم شدن عضو از حرارت و دلیل آن خارج بودن مزاج او است و قس علی هذا فمفصل ششم انفعال
 طبیعت پس کمال انفعال آن اعتبار آن باشد نقصان و اطلاق آن از برودت و تشوش سرعته آن از حرارت
 و در کمال آن از برودت و تشوش هم در نقطه سینه باقی خواهد بود و طبیعت باشد که کثرت بیداری از حرارت
 بهرست معتدل از اعتدال و بدانکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی باطن امی است
 و ضم غذا و یقظه عبارتست از تحین روح بسوی آلات حس و حرکت امی اعصاب و تشوش هم فصل ششم
 بهر بول و باز و عرق نیز بقوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت و تشوش انفعال نفسانی
 قوت سرعته کثرت آن از حرارت باشد آن از برودت ثبات آن از برودت سرعته و الی این طریق
 دلیل است و ضعف قلب بی شرمی زود رجوع حرارت آن حرارت مزاج اند و نیز کثرت کلام
 و سرعت و اتصال آن از حرارت باشد و کثرت جفا و قار از برودت و اندک علم با نیت
 علامات از جبهه جلیه اند و علامات از جبهه عارضیه هم نیست اگر کما ضعیف باشد و مضرت است که در مزاج
 عارضی باقی باشد و خوشتر است غلیظی همچونیزه و چوب قلت ثقل آن صفی است و بر
 و صیرت ثقل از اندر سرخی و تمدد و اتفاح بدن آن باشد و بلغمیت سپیدی رنگ قلت عطش و کثرت
 رینق و نحاسی آب بن بگی و گرانی زانند و برودت و صفت خشکی بدن بیداری و گرانی کم دلالت
 کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده و آن باشد پس بدین حیالات زود در این شعله ناله
 باشد و دیدن چشمانی سرخ بر خون دیدن آبها و سردی در عدد بلغم و دیدن چشمانی سیاه و دغا
 و خوف سودا دلالت کند و گاهی برین همه ماسن و مشهور و فصل و تدریس مقدم دلالت کند
 و اما علامات امراض ترکیب بسبب بعضی از آن جوهری اندامی خلقی چنانچه پست شدن بدن از افواج
 شکل و باغ و پهن بودن مده باشد و بعضی عرضی باشد و بعضی افواجی پس اگر افواج هم است
 کما کت والا بر برودت و در ارت ترکیب کت کند و اگر افواج مشوش باشد و ال بر حرارت اند و در

و این علامات یا بر ذات حالت لالت کنند چنانچه علامات دم و یا بر سبب نخالت هم علامات الی این
 و دم از خون مانند تمدد و در عروق امکان نخالت مانند دلالت افراط مشاریت بنفش و در کثرت
 بر اینکه دم مجابی است یا بر وقت انخالت مانند علامات منتهای مرض و نفع ماده چنانچه رسوب در
 قاروره یا بر احوال از زنده انخالت مانند علامات و الی بر جبران یا بخصیص این احوال همچو علامت از الی
 بحران سهالی است مثل قراقر و تمدد و زیناف و بریدن لب تمدد و ترسیدن حرکت موز و سبب الی
 بر جبران قبی باشد و نیز اسیدف سرمای استخوان پهلورا گویند و اللد علم بدانکه چون بنفش از احوال
 و ال است پس میگویم که بنفش حرکت وضعی است شریان او است و کش و برابری لقیل روح مهور
 فضلات اوقات دیدن بنفش آنست که در اوقات صاحب بنفش از غضب سر و رجوع انفعال
 نفسانیه میریزد مثل سنگی مضعف خالی باشد لهذا طبیعت لازم است که بوقت آمدن بنفش شتاب
 نشود و اکثر بقات طبیعت بنفش سرکشند و یا حی و خون بر بنفش عرض دو و غیر ذلک قسم بنفش اندازد
 صفات قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرده آن نه اند طویل قصیر معتدل
 عرض ضیق معتدل مشرف متخفف معتدل و چون اینها با هم ترکیب شده شوند وقت صفت میشوند
 نه در طول نه در عرض نه در عمق اصناف طولیکه طویل عرضی و دم طویل ضیق سوم طویل معتدل در
 عرض چهارم قصیر عرضی پنجم قصیر ضیق ششم قصیر معتدل در عرض مفید معتدل در طول و ضیق ششم معتدل در طول
 ضیق نهم معتدل در طول در عرض اعتنا عرض اول عرضی مشرف دوم عرضی متخفف سوم عرضی
 معتدل در عمق چهارم ضیق مشرف پنجم ضیق متخفف ششم ضیق معتدل در عمق هفتم معتدل در عرض و مشرف
 هشتم معتدل در عرض متخفف نهم معتدل در عرض معتدل در عمق اصناف عمقی اول مشرف طول دوم
 مشرف قصیر سوم مشرف معتدل چهارم متخفف طویل پنجم متخفف ضیق ششم متخفف معتدل در طول هفتم
 معتدل در عمق طولی هشتم معتدل در عمق قصیر نهم معتدل در عمق معتدل در طول اما از طول عرض
 و عمق را عظیم گویند و ناقص را نه از اینها در عرض مشهور و غلیظ نامند و ناقص آنها را قوی گویند
 ششم و هفتم کیفیت بنفش را گویند بنفش انباشت بنفش را پس آن قوی یا قویست یا ضعیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت بعضی آن یا مجموع بود یا باقی یا هر دو قسم سوم قوام بعضی آن
یا صلب است یا لینی یا متوسط قسم پنجم مان سکون بعضی آن یا متواتر است یا متفاوت است
ششم بعضی آن یا حار است یا یابو یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در بعضی است آن یا متعلق به است
یا متوسط قسم هشتم استوار احوال که در بعضی اختلاف آن اول مستویست و دوم مختلف
قسم نهم انتظام در اختلاف عدم انتظام آن پس مختلف یا منتظم است یا غیر منتظم و این قسم در اصل
قسم دهم است قسم دهم وزن بعضی آن یا جید لوزن است یا خیر جید لوزن مراد از وزن بیجا هم
قیاس که نسبت زمان حرکت با اندازه حرکت زمان حرکت دیگر از آن حرکت یا از آن حرکت
سکون یا از آن سکون دیگر از آن مراد از جید بود و آن نسبت منته حرکت سکون غیر جید
استان بل در این فصل غیر آن اصناف نیز جید لوزن است اندک اول جید لوزن است و آن غیر جید
وزن بعضی باشد که قریب است در سن مثلاً صلبی بعضی آن در هم مساوی لوزن ای در آن
بعضی کسی مشابه وزن بعضی کسی باشد که دور است از وزن آن باشد و همانا در
سوم خارج لوزن ای با وزن سنی مشابه نباشد و آن نیست حاجت بسوی بعضی آن در
حار غریزی است و دفع بخار و خانی پس گرگاه حرارت زیاد باشد و عروق هم قوت یونی کل
آن زمان بعضی عظیم باشد و اگر حرارت زیاد بود از این باشد بعضی عظیم است و اگر حرارت از این زمان
باشد بعضی عظیم است و از بود و اگر عروق سخت هستند سرخ صغیر بود پس اگر حاجت بود از آن
سرخی متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد تو از با صغیر زیاد تر از صغیر صلابت باشد و گاهی بعضی صغیر
بسیب تضخاط قوه زیر یا ده خلطی یا غذا ای که چنانچه در اول تب باشد ای تو بهما عیب ضابطه در
اگر قوت در اصل خود قویست نرمی منسوب طوبت باشد و سختی بسبب است گاهی بعضی در آن
بسبب عروق با ای اندفاع مواد بختی سختی پذیرد و اختلاف منسوب است فی ماده با یک است
ضعیف و از اضعف انتظام بعضی حسن وزن آن با اطل اندون بداند چند انواع بعضی گیراند که نامها
آنها چند است یکی مختاری آن بعضی است سرخی متواتر صلبت و الا جزاد بعضی و بعضی و بعضی

و صلابت و لینت و دوم موجی که مشابه فشار است مگر اینکه موجی لین است آن صلب است و دوم موجی
مشابه موجیست مگر دومی صغیر باشد و آن عظیم چهارم نمکی که مشابه بود است الا نمکی صغیر است
و ضعیف پنجم ذنب الطار و آن بعضی است که آغاز حرکت یا از مقدار عظیم کند بسوی مقدار صغیر یا بالعکس
بجوع کند بطرف مقدار اول نگاه باشد که بمقدار اول رسد و در کم از آن منقطع شود و این نسبت پنجم
ذو القوت او چنانست که در حرکت او قبل از تمام شدن سکون واقع شود و پنجم واقع فی الوسط است که
در سکون او حرکت واقع شود باید داشت که بعضی مردان عظم و اتو می باشد و بعضی صغیران
و بعضی متواتر باشد و بعضی آنان عظم و اتومی بعضی که اول صغیر و قلیل سرعت و بعضی شیوخ صغیر و
متفاوت و بطی بعضی جالی می زمان جالی عظیم سریع متواتر و هر چند که جالی بزرگ عظم بعضی
و بعضی در فصل پنج ای در وسط آن معدل در سرعت متواتر و از آن در قوت باشد و گاهی اختلاف
و البطل باشد خصوصاً در وسط آن و در حریف بعضی مختلف مائل بعضی بود و اسلعمت و آنکه بول نیز از
علما است آنرا تفصیل نیز گویند و آن فصله پنجم ثانی تا ثالث است که خارج میشود از حلیل و دوات
کند با احوال معدیه و جگر و غیره و آن مرکب و در جزو است آینه در دیا فرو نشینند یا معلق
در وسط یا طانی بر بالا و این حالات ظاهر میشود مگر در اجات اثر المظن چند اول آنکه بول اول است
دوم اینکه بزودی باشد سوم اینکه صاحب ل چیزهای قضاغه نخورده باشد یا نازد غرض از خیارشیر
و غیره چهارم اینکه بول گرفته شود در قاروره فراخ بشیر بنشیند و صفات بول نیست که در
آن پنج هستند اصفر و احم و اسود و امیض و اخضر و اما رنگ رزق پس نه از رنگهای مختصر شده
و بول اگر احم یا کدورت است و آن غلبه خونیست چه سرخی و لیل حرارت و کدورت لیل است
و مزاج خون همچنین هر گاه بول اسود مانع سرخی باشد پس صفاتی رقیق و آن اسود است همچنین
بول امیض یا کدورت و آن بلغم و اصفر رقیق صفاتی و ال بر مده صغیر شیخ الرئیس شده است
خون انباشت معصف و مده الصفر از بن عرقان مده اسود را بکده و بلغم با آب بول پس از
اختلاف اینها با هم رنگها یک پیدا شود بر آن رنگها بول را قیاس باید کرد و

صغیر و بعضی متواتر است و بعضی متواتر است و بعضی متواتر است

برای رنگ اصفه رنگ کوبه بودی که متنی ای مشابه رنگ یک کاه خشک ان تر کرده باشند و آن
 از زردی باشد دوم از زردی مشابه پوست اترج بچته و آن از اعتدال باشد نزدیک شنبه اترج
 و اما نزدیک جالینوس رنگ ال صفا در میان نارنجی باشد و اصولا رنگ ال صفا
 مزاج باشد سوم اشقر و آن زرد و مایل به سرخست و در خشندگی و آن دان حرارت قلیله بود چهارم
 نارنجی آن زرد و با شجاع بود و چون اشقر و تخم اترج نارنجی سرخ خالص مشابه زعفران باشد نهاده
 بر حرارت بجز بتر بود و چون اترج نارنجی از انداز نارنجی انداز اشقر است و آن در دن بر حرارت
 و احرار نیز چهار طبقه اند یکی صفت آن اول مراتب حمره است ای سپید که بر حمری مایل باشد دوم
 ای گلابی سوم احرار قافی ای بسیار سرخ چهارم احرار قفم و آن سرخ مایل به ورت باشد و همه اینها
 از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سرخی از برودت بود و چنانچه در خارج بسبب عدم
 تیز خون از آب رقیق با رو سپید و مقدارن محلل صفر و نارنجی آن حرارت زائد باشد از هر
 چه صفر باشد یا حرارت است از خون اخضر نیز چهار طبقه اند یکی سرخی و دوم سرخی مایل به ورت و از بر
 مجد باشد و در صیدان مندر بفالج و تشنج اند سوم زنجاری چهارم کراشی و این هر دو از افراط
 حرارت محترقه باشد لکن احتراق در زنگاری همیشه از کراشی و اسودگای از فرط احتراق باشد اگر
 یا صفره و بوی قوی باشد و گاهی از جود اگر یا کمودت ای گشتگی رنگی عدم الراجحه باشد
 و فرق در سیاهی احتراقی و سیاهی جودت همچنینست گاهی بسبب کت ماده سوزانده چنانچه
 بحرانی گاهی بخوردن اشیا سیاه مانند شراب اسود و چسب باشد که طبیعت در آن تصرف کند و
 بیرون آید و بول امضی اگر مانند رنگ شیر یا کاه غده است دلالت کند بر غلبه بنغم و برودت که اعتدال
 شحم یا اعضا صند چنانچه در آخردق لکن سپیدی یعنی مخاطی باشد و سپیدی بول با جود بول
 شفاف بوی آید دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب آن وی است یا بر سردی که منع نفوذ
 صانع نماید و دوم از اصناف سبب بول تمام است پس حقیق القوام یا بسبب عدم نفع باشد خصوصا
 در صیدان این بول در آنهاروی تراست چرا که بول طبیعی صیدان غلیظ تر باشد بسبب

سرد و در عروق یا بسبب کثرت شرب آب و غلیظ القوام یا بسبب عدم نفع باشد بسبب غلیظ
 در غایت غلظت چنانچه در جریان او را می مستدل القوام دان نفع است سوم از اصناف
 سبب صفا و کدورت است پس صافی آنست که بعد در ان سببوت نفوذ کند و کدورت آنست که در
 از اختلاط اجزای رطوبتی مائی پیدا شود و صافی دان نفع باشد و بر کون اختلاط و کدورت بر عدم نفع
 چه بعد نفع قوام مستوی کرده و گاه کدورت بول بسبب سقوط قوت مدبره باشد و گاه بسبب مری
 و کدورت را نیز می توان بصلع کند و فرق در غلیظ و کدورت آنست که در غلیظ استوائی قوام باشد و کدورت
 و گاه باشد غلیظ صافی مانند سپیدی تخم مرغ و چهارم از اصناف سبب بوی بول است بوی بسیار
 عفونت باشد یا قوی و عقده در مجاری بول اگر نفع باشد و نبودن بوی دان جود خامی غذا بود یا
 نبودن بولالات بر سقوط قوت نماید و معتدل الراجحه بسبب نفع باشد پنجم از اصناف سبب بول
 کثرت حساب پس کثرت زرد و بزرگی آن در کثرتن دان ماده غلیظ نفع باشد و چندان بد و در صفت
 کلی رویت بیشتر ساند بول مرض ششم از اصناف سبب سوب است ای در و در و اطباء از سوب
 جرم غلیظ تر است تمیز از آب آشغاره را سب باشد بحقیقت خواه معلق در وسط قاره روره خواهد
 بالای آن پس سوب امس سپید و مستوی الا بجز مجتمع دان نفع باشد در آب قفل محمود و سوب
 معلق در وسط پس غلام که بالای بول همچو دیده شود و از سوب روی یکی اشقر است آن دان
 باشد دوم اسود اگر مائل بزردیست بر حرارت دلالت کند و الا به برودت سوم پشته رنگ که
 دان برودت باشد چهارم نخالی و سبب سوب سنجم قشوری ای همچو پوست ششم خراطی اعنی مانند
 از خراطی صفت صفا ای مانند پارچه ای پس بکن وی تازینا آنست که بر قاره زرد نشیند پس پس
 غلام مگر آنکه تخلیس سپید باشد پس زبونی خود کم از اسب نخواهد بود امضی از جمیع انصاف اطالی آنست
 است که از مشاد باشد و احرار را نیز که کدورت باشد و متخلل است بر اینکه از کدورت و گاه بر احتراق دم
 دلالت کند و گاه بعضی از سوب صفا بوی گشته رنگ مایل سیاهی مشابه بولس مای باشد و آن وی
 بسیار است دلالت بر خراشیدن اعضا اصلی کند و نخالی ای از خراش شدن باشد اگر در نفع طبیعت

نفسوس که دو گاهی از ذوبان اعضا باشد و سبب سحر یک همیشه در آن سنگیزه و باد و سحر
 از آن از گرده باشد و سپید از شانه و عدم السوب یا از عدم فنج باشد یا از سده یا از قلت ماهه
 و علاوه اینکه سوب در ابرو و اصحا و مخرولین خصوصاً تا صنان کم باشد و در رمضان فریب
 خصوصاً غیر تا صنان بسیار باشد و سوب می بخورد طوبات خام است که در بول می آید مشبه
 مگر در می بد بو باشد و تقدم درم در مدب کبد در گرده و شانه و سهولت و اجتماع و تفریق
 و در خام اینها باشد هضم از اصناف سبب مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شراب
 تنها یا با شراب باشد یا از خوردن سردات یا از گداختن رطوبات بنیست یا از استفراغ فضول
 چنانچه در بجران اگر با قوت باشد و عقب آن مریض راحت یا بد و کثرت بول وی بهتر است چنانچه
 بجران حیدر کند و قلت آن مال بر فرط تحلیل فشار رطوبت یا سده یا اسهال باشد و قلت آن با قوت
 یا قلت تحلیل انداز با ستقا کند و اسهال با الصواب و چون که بران نیز از علامات است بنیست
 که بر از دلالت بر احوال مضم کند رنگ و مقدار و نیت و وقت بود عدد و حرارت و چنانچه در حقیقت
 دلالت بر فنج معتدل کند و شدید آن رتبه بر غلبه حرار و حرارت تحلیل الناریه بر خامی غذا و بدوت
 و سپیدی بر از غلبه بغم باشد یا از سده در جرمی ماره و درین فوج قلیح و در قان است بر از
 بچویم دلالت بر کثرت سبب باشد در قمر سده یا جگر یا روده اگر بد بو باشد و الا اکثر غیر حرارت
 شیبه بریم می شیبند و منتفخ شوند از آن باز آله سستی که سبب است که یا صحت پیدا شده باشند
 سیاه حکم بول سیاه دارد و بر از سبز اگر از احتراق نباشد بر فرط حرارت و دلالت کند و قلت مقدار
 بر از سبب قلت فضول غذایی باشد یا از احتباس فضول درین فوج قلیح است گاه قلت بر از
 از ضعف و اقب باشد و کثرت آن از خندان بر از قوتی یا از ضعف هضم خد یا از سده و یا سبب کله گوی
 با رنگ ادمه تا جگر رسته یا از ضعف جذب رتقا از ترکه که از سبب سدی سده و کثرت است یا از سده
 مزین مانند اجاصیه و بر از سرج یا از خوردن غذای سرج باشد یا از بودن غلط سرج یا از بودن
 بر شرط بود و سقوط قوت بر از زردی یا از زردی باشد یا غلیظان مواد و بر از خشکی یا از زردی

باشد یا از کثرت حرارت خصوصاً گرده و جگر یا از کم خوردن کرب یا از خوردن غذای یا بد بو
 و افضل بر از آنست که بسبوت بر آید و متشابه الاخر باشد و خفیف ان رتبه معتدل القوام
 و معتدل لوقت الراتحه و المقدار بود و بقایت و قرا قرو زید ندارد و بوی رنگی و دلالت موت
 چنانچه در آفرودق ذوبان اعضا باشد باب دوم در کلیات طب علی آن محتوی بر دو فصل است فصل اول در
 شناختن قوامین حفظ صحت بدانکه بر طبیب بقای حیوانی و قوه لادیم نیست نه اینکه عمر را دراز گرداند
 نه اینکه از موت مانع گردد مگر اینکه سانه شخص را تا جدیکه زمان اصلی آن مقتضی باشد و شریک مفید
 خارج نباشد و لادیم است که حفظ صحت شخص را بر یکسبب است آن در می سال نیز در وقت است و این حفظ
 صحت حاصل شود مگر کسی که اجتماع سبب خلصت بر او باشد که عادت بر این طبع باشد یا سلسله مطبوع
 دوم اینکه صاحب بر باشد سوم اینکه فایز از تعلقات بود چهارم اینکه بچین باشد بر نفس و جسم
 در این و بد بر سبب نباشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگه داشتن طوبت غریزیه است از غفوت حرارت
 تحلیل از بر جرمی طبیعی تبدیل اسباب ضروریست سبب سبب کول و مشرب حرکت سکون بدنی و نوم و بقیه
 و استفراغ و تدبیر فضول رتبه مذکوره پیش گفته میشود که چون اراده بقای صحت حاصل کند باید که غذا
 یابد و اموال مناج بدیند و اگر اراده باز آوردن صحت را کند نماید غذا و دوام الف مزاج فرما باید که
 اقتضای زمان گندم پاک آن نیز شمشیر و دیله شمشیر و غیره که کثرت گندم میباشد و گوشت گندم
 گاو و بز گوشت و جاج و کبک تیمه و حلوا می با دام از حیوانات و غیره انگور و زرد می و تر در شهر نامی که در آن
 عادت باشد خوردن آن بسوی اغذیه و ایة التفات نساند مانند بر و خیار و مثل آن که بر صحت
 و طعام و نیز باید دانست که غذای اشتها بخورند و در ضبط اشتها و خالی نمایند و در تابستان از بر و فصل
 زمستان جارب الفعالتی و در حال طعام بر طعام غیر منضم رومی است و اطالت زمان خوردن
 همچنین لکن درارت این از آن کم است چه درین اختلاف هضم است کثرت طعام حیوان
 و خوردن غذا می لذیذ بهتر است اگر کثرت خوردند و مداهت طعام بجزه اشتها را ساقط گرداند
 و کسل می رود چرا که میچسبند بر ریشهای سده و آلوده کند از او طعام ترشش زود بیری می آرد

و خشک میکنند بدن را و بر می سازند اعصاب و طعام شیرین است میکند اشتها را و گرم می سازد
 بدن را و طعام نیکوین چغندر است و لاغری کننده آن پس مناسب است که اصلاح حضرت جعفر بن جابر
 و با لکس نماید و مغزت بر مزاج و مریخ و دفع کند و بالعکس هرگاه قوی اشتها باقی ماند ترک طعام نماید
 و در اوست پر بریز فرسوده و لاغری می سازد و بدن را بلکه بر نیز در صحت بچوید بر نیز نیست در مرض و در آن
 عاده در وقت غیره و در حیت پس که خوگیر کرد و دیگر خوردن یا شده و دیگر و در وقت مرعات
 این عادات و در حیت و اگر بخند اکل غذیه رویته الیکم موس یا غذای بسیار باشد مرعات
 عادت لازم است لیکن اگر ترک کند آسته آسته مضائق ندارد و چرا که عادت طبیعت ثانیه است
 و ترک عاده عاده آمده است و هر که خوگیر خوردن غذیه دویه باشد بان مغز و نشود و غلبت
 که بعد ایام طولی قلیله مرض کثیره نماید پس کنگن بتدریج اولیت صفاوی مزاج را غذا بر مزاج
 باید داد و دومی را بر دفع غلیان م مناسب است و بلغمی را غذا می سخن ملطف سازد و است
 و سوداوی غذا می مطب اهل تجربه از جمع نمودن میان بعضی غذا یعنی فرموده اند که اینها اکثر
 اذان از روی قیاس و شواهد است چنانچه جمع در میان ماهی شیر مولد امراض مزمنه باشد
 مانند جذام و فالج و تشنجه و غیره چون شیر با ترشی سوخت بر شیر برنج و انگور بکند و انار بر تر
 مخمض است و نیز در آب چاه و نهر جمع نکنند تا که یکی از آن بخند نشود و انضال امیاه آب
 انهار است خصوصاً انهار جاریه بر خاک که مثل زمین سنگریزه چه که این آب از کدورات خالص
 باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بود و در ترسبت خصوصاً جاری بهشت شالیان مشرق و از
 بالا بریزنده و بعد از این پس اگر باین اوصاف سبک باشد و خیال کند نشسته که شیرین است
 افضل تر باشد خصوصاً بسیار آب شدید الحار یا آب یابی نیل اکثر این اوصاف را جامع است
 و آب شیر خالی از غلظت نیست سبب قلت حرکت ابدی از آن آب کاریز است بعد از آن آب چاه
 چرا که این آب سبب احتقان بخیره غلیظه خالی از تعفن نباشد و آب زمین چاک و دوی ترسبت از آب
 چاه و آب که آب بعد شروع مضم بخورد و اما عقب خوردن خام دارد غذا را در وسط

اکل و بی ترسبت برین هم مردم حار حده از خوردن بی میان طعام منتفع شوند و بعضی ضعیف
 الاشتهار باشند هرگاه آب سرد خوردن اشتها قوی گردد و سبب است بل حرارت معده و آب خنک و نایاب
 و بعد حرکت خصوصاً جامع و بعد سهل قوی و بعد عام و بر فو که خصوصاً خنک رومی بسیار است در صورت
 اگر ضرورت افتد از کوزه تنگین بکین قوی آب بخورد و سبب تشنگی از بلغم شور یا زنج باشد هرگاه
 آب خنک شود تشنگی زیاد و اگر بی آب صبر نماید تسکین یابد سبب نفع ماهی و عسل که در وقت آن
 اکثر با شیار خاره مثل عسل تشنگی دفع شود و باید دانست که غذا تا مگر خوردن گردد و
 وقت مضم خیری از فضلات بماند پس سخن کلی گذاشته شود و کثیر کرد و البته مغزت بخشه خواه کیفیت خورد
 گرمی کند بذات خود سبب عفونت و یا سردی نماید بذات خود یا سبب تشنگی و حرارت خردی
 خواه بکویت خود که بنزدن مجاری را و اگر ان نماید بدن او موجب امراض اجتناب کنی و کویا کرده شود
 این فضله بدن با و در وقت دومی که در وقت کثیر او دومی باشد و نیز سبب تشنگی با فاسد است
 پس این فضلات بچگونه در رسائند خواه گذاشته شوند خواه سفت کردند پس اگر در حیت
 با اعتدال مستعمل شود در وقت خود و دیگر تیرات هم نیک باشد هرگز از قویتر اسباب منتهی
 این فضلات نیست زیرا که ریاضت گرم کند اعضا را و سائل نماید فضلات را پس جمع شدن و
 خفت نشاء بخشند و قابل غذا کند و سخت گرداند مقاصد یا قوی سازد او تا در روایات اولیاء
 از جمیع امراض دینه اکثر امراض سازد و بعد وقت ریاضت بعد فرود آمدن غذا از معده و کمال است
 نه وقت پری معده و نه وقت خلوان در ریاضت جهت آنست که سرخ شود از آن بشیره و بلند گردد
 و عرق ظاهر کند و اما در شیکه در آن عرق بسیار آید متدل نیست و هر عضو که ریاضت داد
 قوی گردد خصوصاً بر چیزیکه بان ریاضت کند مثلاً اگر دست را بر دستن بار ریاضت
 دهند بر زمین کار قوی گردد بلکه هر قوت را بهین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی
 و علی بن ابی القیس من برای بر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس امی سینه حرارت است باید که آغاز
 خفی کند و تا بچهر رسائند بتدریج و برای سمع شنیدن متملای لذیذ و برای بصر خواندن حفظ

باریک گاه و دیدن آشیا جمید و سوسای سپ با اعتدال ریاضت تمامی برشت و تحلیل آن کثر
از تشنگی است و نفع بخشند تا قیام به تحلیل قیامی امراض آنها و اما دو ایندن است که تحلیل و
تسخیر کثیر است و بازی چون کان با هم دو ایندن است ریاضت بدن نفس است در این
منسج بر غلبه غضب انقهار و سوارگی شتی حرکت دهد و پراکنده کند اخلاط را و بر کند
امراض مندرام مثل خدام و دستسقا بسبب نیکه متواتر آید بر نفس فرحت و خون و قوت و بهر
بر هضم و پیر گاه دران غشایک و غالب شود نفع بسیار بخشند بسبب علاج شدن مغزول پس
آن نکلند با آنکه از جمله ریاضات چون لک است ای مالیدن آن بر تنهای و جامها و خوش
سرخ گرداند و فراخ حال کند بدن اما و قهنگه مفرط نباشد و مالیدن کف یا پارچه نرم خون را
و مالیدن سطحی و زور قوی کند اعصابی و طبعی را و مالیدن نرم است کند و مالیدن کثیر
لاغر کند و مالیدن مستدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن بر ریاضت مفرط کند تا اعضا را
ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم بالذات قوت باز آید و تحلیل شود آنچه باقی گذاشته است
در عضلات قریب پوست باید که مالش استهای بسیار باشد تا مختلف شود جای وقوع آن بر
فوجی اجزا بر سیدانه معلوم است به آنکه اغضال انوم ای بهترین مضمین که غرق متصل و متصل المقدار
هضم غذا و آغاز آن و سکون قنخ و قوا باشد و احتیاجت میدد روح زیاده میکند
بهترین خواب آنکه بر گریگی باشد چنان سقط قوت و لاغر کننده بدن است همچنین استلاق میکشد مغزول
غیر مجاری آن پیدایی کند امراض دیدنش کابوس و سکت و غیر خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد
منذ امراض چشم است و اگر و بجان است باشد همین هضم است و قیل و سنون است و عیلوله
بعین مملای خواب با عدا و قیل و عدا ای خواب چاشت و حیل و بجای حمل ای وقت ظهر و عیلوله
بعین مجرای خواب خرو زهره ای است و ف هرگز از مضمین اعانت بر هضم خواب باید که تحلیل
اندک بجان است بخواب تا غذا در معده مخد شود و بقوم آن که جانب زمین است و حکم یا سانی چنان
کند که آنجا هضم قوی است بعد از آن در قی طویل چپ بخواب تا جگر بر معده شامل شود و گرم کند

بیماری خوارق

هضم تمام گردد بطرف راست گردد تا بر آنجا رسوبی جگر مبین شود و در خواب عرق بسیار آید از
طبیعت بر ماده در بیداری کثرت عرق بر سبیل مال باشد چه در ان حرارت توجیه خارج شود
مال کوه مو قیق و منرف شود از راه عرق در خواب که توجیه باطن شود و غالب گردد و بر ماده هر که عرق
بسیار آرد در خواب سبب آن غلبه شود بدانند که بدن آن متلی است یا از غذا یا از خلط و استعد علم
حافظ صحت او چیست که تلین طبیعت کند وقت اعتبار سببینات نکوره و در حاجات و قیام
و چنانکه کینه و حخته کردن بر روغن پیران انا نفع باشد که تلین و مرطاب محاسبت و سخن آن نیز باید که
طبیعت کند قوت زیاد تلین بحاجت نکوره و حاجات و ف بد آنکه از جمله استغرائات متواتر جمیع
پوست برین جام آنکه قدیم و شیرین آب و سبج و مستدل حرارت باشد و خاندان اول جام برود و مرطاب است
و خانه دوم سخن مرطاب خانه سوم مضمین سخن بر آنکه هوای گرم در اول کم است از غانی و در جام
گرم ندر آید بر سبب کوه و پیران و همچنین اطالت در جام موجب غشی مختان و غنطاب است کثرت
وصول بخبره بسوی قلب و مانع و خشک سراج استعمال آن بیایه از هوا نماید و گاه محتاج کردن حمام بود
برین سخن آب و جلیس آن آب زمین حمام تا زیاد شود بخیزان که مرطاب است چنانچه با قوی که در خود
مراج استعمال هوا اکثر کند از آب گاه محتاج شود با فراط عرق قبل استعمال آن بیایه با صاحب استسقا
معمول است مادام که جلد بلند باشد بدانند که تحلیل مفرط نشده و پیر گاه که لاغری بدن پدید آید و
اضطراب یا و شود بدانند که تحلیل بسیار شده و باید که جام پوششش زیاد کند و در دست
و صاحب زرم و تفرق اتصال داخل حمام شود و جام مواد را پراکنده کند پس رو بسوی درم و درم
و زیاده کند آنرا و مراد اینجا درم باطنی است و همچنین صاحب محی اعتد که هنوز ما و آن نفع نماید
حمام منوع است و گاه استعمال حمام عقیده افزیمی می رود لکن خوف سرد است پس سخن از آن سرد است
است سبب سینه یا زوری سبب مزاج و گاه غذا خورد شود و جام پس فربه میکند با اعتدال
بی خوف سرد و همچنین استعمال حمام بعد هضم و گاه حمام در خلوصه نمایند که آن لاغری می رود و بدن را
خشک کند و سبب قلیل ریاضت باشد استعمال حمام معرق بسیار کند و غسل در آن نیز

بیماری خوارق

بدست و نشاط دارد و استعمال نکرده شود و کعبه و پیر در موسم گرما برای آنکه حار مزاج و معتدل
 و جوان باشد و صبیان مشایخ و صاحب سال و تجربه نزل از آن منع کرده شوند و استعمال
 باب گرم که بنیت تحمیل فصول نماید و فواید و تشنج رطب و عسله را نفع دهد و حکم و جرب از آن کند خصوصاً
 رطب را و تیر حر و نسا و جرب الفاصل و جمع الکرک نافع باشد و بدانکه جماع حرکت برینست که
 لازم شود از حرکت نفسی بلند و استفرغ طوبیت بخرج منی و تحمیل آن استفرغ روح روح روح و جماع
 معتدل باشد و بنیت تحمیل فصول نماید و فواید و تشنج رطب و عسله را نفع دهد و حکم و جرب از آن کند خصوصاً
 مستعد میسازد و برابر برای اعتدال و تفریح میخشد و عصب می شکند و زائل میکند فکر بد و وسوسه اوی را
 و نافع باشد امر اض سر و اوی بلغمی او بسا تا که جماع گرفتار امر اض شود مثل و دار و تار یکی است
 بنی از قطع آنچه بسوی و مانع و ثقل بن و درم خصیه یا کشن بر آن هر گاه جماع کند شفا یابد و باید که
 جماع وقت قوت شهوت و آرزوی شدید موقوف کامل بر تصنع و تکلف نمایند و از کثرت هم بپرهیزند
 که مسقط قوت است عصب با مضر اندام موجب عسله و فواید و تشنج باشد و بهتر اضعیف گردد و نیز باید که
 از جماع عجز و صیغره و حائض و زنی که از مدت روز مکرر جماع باشد و مریضه بد صورت بگر بر زمین نهد
 مصنف شهوت اندام بیست م لذت در جماع این زمان جماع زن محبوب باعث سرور و لذت و صفت است
 بسبب لذت با وصف کثرت انزال منی و بدترین اشکال جماع آنست که مرد و بخلطه زن را از آب سبب
 دشوار بودن در جماع منی و بسا باشد که در ذکر تقیه منی باند و متعفن شود و موجب چه گردد بلکه بسا طوبیت
 فرج بسوی ذکر سائل شود و این هم مضر است بهترین صورتها جماع آنست که مرد بالا بر آید و
 زن بخلطه و رانهای زن بردارد بعد ملاعبت تمام و بالیدن پستان و کشان و خاریدن فرج
 بیخ ذکر مپس هر گاه که هیئت چشم زن گگون شود و نفس آن بر نیزه و طالب شود آن زمان دخول
 نماید و نیزه منی را تا هر دو منی بیامیزند و از معاوناات جماع دیدن مجامعت انسان قسافه
 حیوانات و مطا که تیب با بریه حکایات اقویا از مجامعت استماع او از نای یا یک نشان منی زار است
 جماع مدت طولانی فراموشش کند و نفس است جماع را و استمناء بر بدست موجب عسنت و قوت

شهوت و منظور اضعیف گرداند و آنست که علم فید آنکه در فصل بیخ که مدت ماندن آفتاب است بیخ
 حمل و نور و جوزا اول مبادرت بقصد قی نماید و استعمال او در مطفیات و مسکنات نوا و مناسب
 است اجتناب از مسکنات لازم مانند حرکت بسیار و حمام و شراب و تغذیه غذا باید ساخت پوشه او اول
 آن سحابت با همای منجی و در صیغ که مدت ماندن نیز اعظم است در سلطان اسد و سبب
 لازم است آسایش آرام تا سخت و تحمیل زبانه نشود و بسیار شستن رفتن و غذای بارده تا
 صفا خوردن قی کردن تا جوش اخلاط را فرو نشاند و ترک مسکنات محققات تغذیه اضعیف مضم
 و کثرت فواید و طباقته الیومخارا و نرزه و خیار برای تشکین حرارت پوشه درین فصل کتابت و در فصل
 که مدت تحمیل شمس است در میزان عقرب قوس از جمیع جفقات کثرت جماع و عسله یا نیمه پوشیدن آن
 و کشف سردی در شب در با باد و کثرت فواید ترا اثر از کند و قی و زخرف موجب تپ است و پنهان سازد از
 نری صبح و گرمی نصف النهار و فصل زمستان که عبارت از ماندن خورشید است در جدی و دلو و قوت
 استقبال با همای منجی و حباب پوستان تعلیق و خواص و دل کثیرا حرارت از تحمل نشوند از اگر درین
 و در طبعین غذای غلیظ مانند هر سینه نخورد و کثرت گوشت استعمال لطفاً مانند آداب زجر حاره نماید و
 درین فصل مضموع است و حرکات تو سبب نافع باشد و آنست که علم فصل دوم در کلیات علاج بدانکه
 علاج تمام نشود مگر بسته جزویکی تدبیر دوم او و یوم اعمال است مثل بستن استخوان شکسته و بیجا خود
 آوردن عضوانه جازفته را و انفجار زخم و پدید آمدن داغ و آدن و دوختن زخم که تدبیر بر یک است نماید و
 بیخ مفرج القلوب غیر قوم است و معنی تدبیر این است که در اسباب شهوه و ریاضت نماید و حکم تدبیر از
 جهت کیفیت حکم دو است لکن از آنجا که برای غذا چند احکام مخصوص اند مثل منع غذا در مجامعت
 انتهای مطلق طبیعت مشغول نشود بهضم غذا و از دفع مرض با زمانه و همچنین نوبت تیب نیز غذا منع است
 و گاهی غذا کم کرده شود یا کیفیت غذا نیست اگر چه بقدر از آن باشد خیار برای کسیکه اشتها کم
 او قویست و در بدن اخلاط کثیره دارد و یار و قلیله عسله اما متد بقول فواید بدهند و گاهی در کثرت
 ای مقدار کم کرده شود برای کسی که اشتها و مضموع اضعیف باشد و بدن محتاج غذا تا او را کور کند

گردد و بکثرت تغذیه قوی گردد و گاهی در هر دو کم کتد چنانچه وقت اجتماع استلزامی بر آن ضعیف
 داشته باشد و گاهی در هر دو زیاد نمایند برای سیکر اراده ریاضت قویه دارد و گاهی اختیار کرده
 غذای لطیف را بلیغ المضم چون قوت مذکوره فاکنه بهضم بطی التخیل بر پزیز کند از غذا و لطیف غذا علی غلظت
 بزودی هضم شود غلیظا باقیماند پس در فاسد شود و دیگر را فاسد گرداند و گاهی اختیار کند غذای غلیظا
 را جهت آنکه کس قصد کند شدن جسم صغوی از او نمایند شکلا سرکه بر آورد و اورا اندک سبب بر پزیز فرمایند
 وقت خوف سده و غذا اگر چه دوست قوت باشد مگر عدو قوت گردد و وقت سیکر دوست مرضی گردد
 که عدو قوت است چه صدیق العدو و عدو آمده است پس استعمال نمایند آنرا در آن مرض کن بر
 ضرورت قوتی مصانقت ندارد و هر جا که منتهای مرض طولانی شد قوتی حاجت که برداشت مصاحت
 کثیر نماید لهذا حاجت قوت در امراض مزمنه اکثر باشد و هر گاه که منتهای مرض قریب سد کند غذا
 را با اعتماد قوت غذای گذشته و بنابر تخفیف بر قوت وقت بهما و با مرض مرضی که منتهای آن روز
 چهارم یا کم از آن باشد و تقوی قوت زیندت ظاهر است پس حاجت تغذیه نباشد اگر قوت متصل
 بود و الا غذا واجب است اگر چه در کچران باشد و الله اعلم بدانکه برای علاج بدو این سه قانون
 یکی اختیار کیفیت خاصیت در مثل حرارت بر دوش طوبیت و بر دست و تفتیح و قطع و لطیف و
 امثال آن بعد شناختن نوع مرض و کیفیت آن تا اختیار کنند دوائی را که نسبت به علاج نمیشود
 به ضد و اختیار وزن دوا و اختیار کیفیت حاصل نشود مگر بدانانی از طبیعت عضو مرضی مقدار
 و از غرض یعنی ای ذکوره و انوش و از سر عادت و فصل صناعت شهر و رنگ بن فرجهی و
 لاغری آن قوت و مرضی را برای طبیعت عضو چهار چیز است مزاج عضو و خلقت آن و وضع و
 قوت آن پس هر گاه که تحقیق شود مزاج عضو صحیح و مرض شناخته شود مقدار خروج مزاج عضو از
 مزاج صحیح و اختیار نموده شود و او یکسان باشد و اما خلقت آن پس بعضی اعضا هستند که قانع بدوا
 لطیف شوند یا بسبب صحت مسام خود یا تشنگی یا بسبب تخی بودن از هر دو جانب یک جانب
 این تجویز یا از داخل باشد مانند آورده و شرابین است یا از خارج مثل اعصاب

در وقت

سینه و بطن و بعضی اعضا قانع نباشند لهذا مزاج دوائی قوی باشد و اما وضع عضو پس آنکه قریب است
 از معده کانی بود آنرا دوا و یکدیگر قوت او آن قدر باشد که مقابل مرض نماید و آنکه بعید است مزاج قوی
 از مرض است اما قوت عضو پس کی الحسب مانند چشم و شرف و تلیس مانند آن است که در شرف بود بر او
 و تبریز زانند و تحلیل کند مواد آن بر قاعض تا که مدار قوت آنرا از تحلیل و وارد نسا زنده بر اعضا
 مذکوره دوائی را که کیفیت آن مخالفت طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره بر آورد و قوت
 یکبارگی ناما مقدار مرض پس ض صحت دواضعیف باشد و مرض قوی است قوی باید بوم از آن قوت
 و آن شناختن این معنی است که مرضی که اتم قوت از اوقات چهارگانه واقع است اگر در ابتدا باشد دوا
 فقط استعمال نمایند و اگر در انتها باشد محلات نقطه در میان این هر دو که قوت نید است دوا محلات را
 مزوج سازند و در انحطاط محلات صرفا تقصا کنند و از معالجات جتیه مشترکه برای اکثر امراض
 فرحت است دیدن سیکر مضر سازد و او ایام ریغ و نسبت در دیا حیا و بسا شقایق شامق قوی گ از بدن
 معشوق خود و همچنین بوی خوشی نمتهای ناز و انتقال از مکانی بکافی و از فصلی بفضله نفع بخشد و گاه نفع
 در غیر صورت چنانچه برای وجع پشت استادن و همچنین نظیر بسوی چیز در شسته برای احوال
 بدانکه سوره مزاج یا کامل الحصول است پس شمس بلبند است اگر بار و باشد سهل از و ال است
 و راتند او دشوار است ز و ال آن در انتها و حار بالعکس تخفیف سهل است از طریق یا سوره مزاج
 در وسط حصول است پس بر آن تقدم بحفظ باز ال سبب آن یا در اول حصول است پس بر
 آن بجهت و باشد سوره مزاج اگر سافج است تبدیل آن کافی است اگر امدی است خارج کرده
 ماده آن پس اگر بتدقیق حرارت سافج باقیماند به تبدیل آن کوشند بدانکه چون علاج سوره مزاج
 مادی با استقرار است لهذا شرایط استقرار مذکور میگردد و شرط آن ده اندکی استلزامی
 بدن از ماده چه خلا مانع استقرار است و امثال از سه حال بیرون نیست یا افزونی
 بود یا بعضی آن یا از دیا کیفیت باشد یا هر دو باشد و قوت پس صفت مانع بود مگر جاییکه
 صنعت قوت سهل باشد از استقرار آن زمان ممنوع نیست بعد استقرار تدریجی که شود

پس باید که بخاید طرخون را در برگ عناب تخم قوت فاقه کمال دارد و گاهی تخم زردوق بر برف نماید
 که خلط روح است و هر که از بوی دو انقرا کند سوراخ بینی آن به بندد و هر که به سردی در تن
 او به بندد نزد خوردن مسهل قاضیات تن اول نماید مثل انار و ریاسین پودینه و بالاسی مسهل قوت
 بوی مطبوخ و قوی شرب آب گرم و انور و غیر آن تند جوی سرفه و غیره آب گرم لازم است مگر آنقدر نوشیده
 شود که بگذرد از جوی سرفه و اوقات را و اما وقت قطع عمل و آنقدر بنوشد که خارج کند از معده از آب کله که هر
 دو اهره در پنج یا پانزده مرتبه بنوشد آب گرم را نوشی نماید و اما وقت تمام عمل مسهل نباشد و محرو
 مزاج اسپونان شربت سیب شربت شکر و معتدل مزاج نیز او دیده اند که با تخم ریاح نخورد و فقط تخم ریاح
 بخورد و باید که چیزی لذیذ جلیه کمی برنج سه سال قوی بخورد مانند چوزه مرغ و کم کند غذا را از معتدل
 چرا که احتضاب بدست جذب غذا را بقوت پس اگر معده که ثقیل از غذا است براسه دفع اعانت قوت
 نماید سه بجز سرد کار شود از شوق هر که نوشد و او را سه سال نیارد یا بسبب ضیق مجاری در
 خلقت یا بجهت حرارت هوا یا باطریا یا بنا بر سردی مغز و تسکین آن ممکن باشد بنامید والا و او را
 حرکت دهند یا بخوراندین قوا بعضی مانند سفرجل و سیب و مال آن چای نهان با برقیض نموده و ماتحت
 بفتشاد و دفع عثیان نماید و خلط را از فوق باسفل می رود و بسبب شوی خود طبیعت را قوت
 میدهد و یا تحریک مواد بجز لینه یافتند مسهل سازند و اما جمع در دو سه سال یک روز عمل اندیشه شد
 و بسا بود که وقت عدم اسهال بدو احتیاج مضد بود اگر حاصل شود امر اض منکره و دو اومک
 بطرف عضو عین باشد هر که اسهال بسیار شود پس باید که دست و پا او به بندند
 تا مواد از معده بسوی اطراف متوجه گردد و بنوشاند او وید حالبه تا درین عروق آنگاه سازد
 و مضاد کرده شود و بطین او بقوا بعضی جمع کند اما قوت دهد آنرا و تعزین نموده شود صاحب
 اسهال خوشبو کرده شود مسکن آن لطیف سرد با معتدل قوی روح قوی در مزاج معتدل شود و بسبب
 کثرت آن یا ضعف عروق است یا اکتساع افواه آن یا سهل لانی باشد یا در بدن سهول مزاج
 مسهل حاصل شده باشد و باید دانست که فرق در بین مسهل آنست که ملین آنرا گویند

که مواد از معده و حوالی آن از اسهال برآورد و سهل از عروق و اعصابی معیده نیز استخراج
 سازد چون شحم خنطل سقمونیا و کرب سقمونیل گونه بود که آنکه در اکثر بود چون مسهل
 و نقشه و سنا و انقیون و مانند آن دوم آنکه رطوبت غلیظه در شکم حبیده باشد
 و بدو استحرک شوند و زود بر نیایند و فایده تقدم قی مخصوص همین قسم است وقت
 مختار برای مسهل با اعتبار حصول ریج و خریف است چرا که اینها در میان صیف است هستند و
 اعتدال قوام اخلاط درینها می باشد لکن هر جا که مقصود از سهال از الا شد کسب و در وقت
 ادوی تر است بهترین هوای روز مسهل نیست که باطل حرارت قلیل بود آنچه که هیچ عرق و کرب
 نیارد و با آنکه او میسهل کلمه مضرف معده اند پس لازم که او در خوشبو قوی قلب با او آمیزند و
 سرخ العمل را باطری العمل مرکب سازند و چیزهای سرد بسیار و شیرین بسیار نیز آمیزند و در انقضا
 اسهال کند و طبیعت مسیب شیرینی دارد غذا کند و با چیزهای لطیفی چیزهای نیز آمیزند و در
 یا زرد و قاضیات اسهال بعضی بنامید با مرقعات مانند اسپونان مرکب سازند و مصلح القدر
 نیایند که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را منقوع یا منقوع سازند پس جزئی قابل اختن است
 یا جو تک و صمغ آنرا بقدر شترتی بگیند و چیزیکه نقل میدارد آنرا در چند شربت بگیند و چون او
 مستده را مرکب سازند وزن بر یک از وزن خاصه او که تنها سیکر فندک بگیند تا از مجموع شربت
 معتدل حاصل آید و باید دانست که از دو انامی مسهل بعضی اسهال تحلیل میسر است که در
 و بعضی عصری فشرودن عضو مانند بلید و بعضی تبلین مانند شیر خشک بعضی با دلاق مانند اصغر
 و برز قطن و اما مثال اینها و بعضی او وید سمیه بر سبیل مقرر طبیعت اسهال می آید پس اصلاح آن
 بجزئی که در آن قادر نیست باشد بگیند و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفا است بر سهل ملغم
 و جراحی قرح سوزا و سهل صفا و ملغم هر دو و غایقون مسهل رطوبت خلط لکن ملغم از زیاد از سوزا و سوزا
 بیشتر از صفا بر روی رو و با ذریون مخرج مامیت است و مراد ازین تخصیص آنست که بعضی شیا بعضی
 اخلاط را سخت جذب میکنند از آنکه غیر اخلاط و خصوصاً هرگز جذب نمیشود و باید که دوی

وقوع فصله و در مرض عروق نیز بسیار است در دیگر موارد قریب بصافن چهارم با بعضی
 که در باطن زانو باشد مانند صافن است لکن در او راحیض در دو بوا سیر مقرر ناقصتر از صافن است
 بدانکه بعضی عروق مقصود با سردی و بدن کردن تعلق دارند و آن چهارده انبوه عروق ایچمه مابین
 دو ابرو و دو رگ گیس در وسط سر و از عروق الیافخ گویند سوم عروق الصغیرین آن مابین چشم و
 گوش است چهارم عرق الما قین آن مابین چشم و بینی است پنجم عروق خرد پس گوش ششم
 و دوا جین آن دو رگ بزرگ اندر هر دو جانب گردن مقرر عرق الازنبه که بزرگ بینی است
 هشتم عروق اندک زیر خشتا باشند عروق ریح اندر دو لب هم گیسست زیر زبان بر باطن
 یازدهم رگ گیسست زیر زبان بر نفس بان دوازدهم رگ گیسست بر عقیقه ای بر جای رستن موی زرد سطح
 سیزدهم عرق اللبیه ای جای القامی در استخوان چنبر گردن چهاردهم دو رگ در سوراخ بینی که از آن عرق
 نامند بدانکه فصله عرق ایچمه گرانی سرد و در چشم و صداع مزمن اسودد و فصله عرق الیافخ
 شقیقه و قروح سر را نافع است و فصله عرق الما قین شقیقه و در مزمن و مسموم و غشاوه و خارش انجان
 و ثوران و شب کوری نافع است و فصله رگ گیسست گوش اندر ابتدای زرد قروح گوش و موثر
 راس اسودد است و فصله دوا جین ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس بر بوجار و جبهه
 و ذات الریه و علل طحال سرد و پهلوسر اسودد و عرق الازنبه جهت کلاف که در وقت لولون بود
 بینی و ثور و خارش آن مخصوص است فصله تحت الخشتا جهت سرد کردن از دم لطیف و اوجاع
 قدیمه سرفه باشد و فصله چارگ بهما جهت قوح و بدن قلع در دلته و او را م قروح و استرخا
 آن شقاق لب نفع دارد و فصله زیر زبان در ذوقن و خوائق و او را م لوزتین اسودد و فصله
 زیر نفس بان گرانی آنرا که از خون بود نافع باشد و فصله رگ عقیقه تیر جهت علل لب قن نافع
 باشد و فصله مخربین جهت اخراج رطوبت خون از چشم میکشاند و استراحت بد آنکه چند
 شتر نین مقصوده اند که بتسلق دارند و آن دو گونه بود یکی بر سر صدم یکشک یا در مین گوش
 دو شتر بان اینهمه برای نوازل انواع رمد و غیره کشتوده شوند و برای فصله وقت اندر سینه

بیم الخواجات
 فصله عرق الیافخ

اختیاری دوم اضطرابی پس وقت اختیاری صبح بعد قحی مضموم وقت اضطرابی هرگاه
 که حاجت باشد در حاجت بدانکه حاجت بر دو قسم است یکی ناشتر دوم در فترت و این
 یا بانا بود یا بی نارسا انگیزه ناشتر باشد قبل از عمر دو ساله و بعد شصت ساله منع بود و اول ماه
 و آخر ماه نیز این حاجت ممنوع است نه فصله چه درین ایام اخلاط ساکن میباشند و متوجه باطن
 جهت حاجت مسطامه بهتر است نیز بعد حمام ممنوع مگر در کسی که خون غلیظ داشته باشد ضابطه
 و حاجت بر مقدم بدن کسب زمین ضرر دارد چه بعد از است حاجت بر کمال میان و شاد خفیه باطن
 است حاجت بر اخذ جان نجای محمد و آل عین مصلحت است دورگه ندر گردن خلیفه فقال حاجت
 بر سابقین فصله مسامحت حاجت نقره ای مخاک پس سر خلیفه اکمل در از الامراضی این
 فصله برای آن موضوع اند و این حاجت سرفه فائده دارد و یکی استفراغ از نفس عضودرم با وجود
 اخراج خون اخلاط جروح را بر نیارد سوم آنکه استفراغ او با عضوی رگیه تعلق ندارد و حاجت
 بلا نشتر بجهت کیفیت که باشد استعمال کنند او را برای چند غرض یکی خذله بسبب موی خانیچه با
 حبس دم الحیض حاجت بر پستان نهند و دم بر سطح ظاهر کردن و دم غارتا و او را بر آن مسالی نهند
 شود سوم جهت نقل دم از عضو شریف بسبب موی خیس که بسیار است چهارم تنفین عضو خرب
 و تخمیل ریح و بی تخم جهت رد عضوی طبیعی از ششم جهت تسکین درد استعمال نمایند این حاجت
 در جذب کج موثر است خاصه که ناری باشد و این حاجت بر درک عرق النساء نافع و بر مین
 و کین و کتین و مخندین بوا سیر و نقرس مفید بر مرقه جذب میکند از جمیع بدن از مفاصل
 حیض امفیه تکبک عین زو بدن را و الله اعلم و تعلیق علق اسے زلوا از احتیاج بدانکه
 بزرگ سرد و کین و سوزش دارد و مشابه بار ماهی شدید رنگ مقلبون اند و آن طاروسیت و بی
 و یا از آبهامی که لای آن سیاه دروی باشد گرفته باشد استعمال نکوده شوند و اسپر سنج مان
 مستند بر پهلوی بود یا جگر گون یا منشا به جراد خود یا شبیه دم موشن یا صیغرا اسس باشد وقت
 است و آنکه سنج شکم است بهتر از سنج پشنت باشد خصوصاً آن که از آب جاری گرفته باشد

و هرگاه که ارسال علق منظور باشد و علق حسب آنچه بجهت سردی در آب شیرین بخورد زنگنه از آن
 هر که از اینها سرخ الحرت باشد بگیرد و پاک سازند و موضع ارسال اباب نمک بشویند و بدانند تا سرخ
 پس علق بر آن گذارند چنانچه دستور است اگر زود علق نشوند کل سرشوی یا خون بمانند و هرگاه از خون
 بپزند و اسقاط آن مطلوب باشد نمک یا خاکستر بر آن بپاشند تا زود اسقاط شود اگر چه باقی بماند
 در وقت علق کفایت کند و در اکثر طبایع خصوصاً انسان و حیوان صفتها که محل در وقت ارسال
 بهتر شود در اوضاع مزمنه جلید چون سینه و قویا و امثال آن ارسال علق کثیر است اما در وقت حاد از
 فصد جماعت اسهال و قوی دور دارند مگر بضرورت نیز از خوف شدید و آوازهای موی که بوی طعمه کباب
 احتراز فرمایند و باید که حاصل کفند همیشه بخورد و همچنین سکنجبین که برای تقویه معدو اسقاط شهوت مطبوع است
 مفید است قوی که حاصل میاید باشد و ضرورت جستن نماید قبل از چهار ماه حمل چه بیشتر درین ایام موافق طبیعت
 دفع میشود و گاه باشد که بسبب بخار و نقل جنین عصبانیت شکم کشیده و پرشوند و مانند که پدید آید
 در خیالات روحی گنجانند و از پیشانی وارد جوفان بچینه کشیده و در خارش و جوشش درون مخرج
 لعاب ریشخوردگی بشوید و طلا کنند و اگر شب پایی متورم شود در کتب بچینه ضاد سازند و اگر از چسبیدن
 خلط در ریه حاصل نمائند حق گرد آب گرم نباشد و اگر اشتها ساکت شود غذا کمی کثیره است و شدید
 الحاد است ترک نماید و شوی نرم نموده باشد و اشتها می فاسد از روی گل اکثر حوامل اعراض شود اگر
 اندک است بگذارند که خود بخورد و خوابد رفت اگر زیاد است تقویه معدو لازم شناسند و کفند و غیره و تفصیل
 این امر در کتب اوله ذکر است بقدر حاجت اینجا ذکر کرده شد و الله اعلم ف باید که زود مضمون
 از جمیع منع فرمایند و آرا آرام و سکون لازم نیست که از این شیر و فاسد شود و طبعش را تعدیل
 اصلاح اخلاق نمایند و چشم و خوف شدید و غم و بیداری باور سید بنده و از وقت لاوت
 تا شست پاس شیر نمهند مگر وقتیکه طفل گریه کند و خود بطبع معدو حلق او فراخ شود و چون
 شیر در سینه قوی عسل بنیسانند تا تقویه جلا می معدو نماید و بجز شیر در حق نوزاد شیر مادر است
 و تا یکسال بگذرد و بعد از آن بپای غلطایند و شیر او بکشد و اکثر طفل را در گوش اعراض شود و موجب

بیماری اطفال
 اگر یوا باشد پس اگر سبب یک ظاهر نیست علاج گوش و نمایند و باید که مرضه جوان باشد از دست
 پنج سال کمتر نباشد از سی و پنج زیاده نه و بسیار قوی بسیار لاغر نباشد و خوش خلق جوید
 پستان بود امی نه ستره خن باشد پستان او در حینه پشیده و نیز معتدل در سختی و نرمی شد و شیر معتدل القوا
 بود و معتدل المقدار و سپید رنگ و خوشبو و شیرین مشابه لاجزا و کف در آن بسیار نباشد و وضع حمل معتدل
 در مدت طبیعی بوده باشد و نیز آئیده باشد و در میان وضع حمل و وضع مدت متوسطه گذشته باشد و اگر
 حامل و جمیع مرضه عقلا و نقلا ممنوع است بهترین غذیه مرضه نان گندم است گوشت بره و ماهی که
 بی عفتت بی صلابت باشد و از بقول که کاه بود از فواکه بادام و فندق مفید است و باید که مضمون
 بر ریاضت استقامت معتدل بفرمایند و اگر شیر غلیظ و کریه لاکه باشد و ششده زمانه در هوا بگذرانند و
 بنوشانند و مرضه اسکنجبین در می که با لطافات بچوپیند و زوفا و امثال آن بچینه باشند
 و اگر شیر قلیل بود بسبب حرارت تمام بدن حسب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان بوقط
 تضییع سردات کافیت غذا اشجو و اسفناخ و امثال آن بهتر است و آنجا که قلت شیر از دست
 یا از سده یا از ضعف قوه جاذبه پستان باشد زیاده کرده شود در غذا هر چه لطیف مایل بجز
 بود و نیز تخم گز مفید است باید دانست که مالیدن پستان در کثیر شیر اثر تمام و ارف
 در صاحب اطفال احتیاط تمام واجب شناسند و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع اینها
 ناگوار باشد احتراز فرمایند و کافور بگزند و از حریمات منع نمایند در وقت ارضاع و بعد
 فطام سکنجبین لیل مخصوصه مضائق ندارد و صلا چیزی گرم خشک هند مگر معارضه و تقویت طفل
 حسب حاجت با استعمال مفرحات یا تقویه بنیابت خوب است و بدانند که انار مقوی جگر است و بی
 امر و شیرین مقوی معدو و سیب مقوی دل نیز برای تقویه کرده و نماند تخم حنظل و تخم خیار
 نافع بود و بادیان کوفته بیخته با شکر آمیخته گاه گاه خورد آئیده باشند و در علاج شیر خواره
 ملاحظه حال مرضیه است که کند و الله اعلم و در رضاع چند براسه صالح بدانند که سزاوار
 است معالج را که خوگر نسا زو طبیعت را بکسل کند و در هر آنکه آن صحت بمعالج

بزرگوار و بلکه اکثر طبیعت بگذار و نیز خوردن مسهل و مقوی را عادت نکند و هر جا که تیرید با سهل
 ممکن باشد رجوع با صحت نماید و اگر دوائی ضعیف فایده بخشند بتدریج بدوائی قوی برود و دیگر
 در وقت خوف قوت ابتدا بدوائی قوی مضائقه ندارد و نیز در حال کج بردوائی واحد است ^{بسیار}
 عادی نشود و جرات نکند بر او و قوی در حصول قوی مانند خریق و سقوطی و تا ممکن باشد تیرید با غلبه
 رجوع با دوی کند و هر گاه که امراض کثیره جمع شوند ابتدا با آن مرض کند که در وی از این سبب خاص
 یافته شود اول اینکه شفای دیگر بر این موقوف باشد مانند درم و قوی پس اینجا ابتدا با سبب اول
 نماید دوم اینکه یکی از آن سبب برای دیگر باشد مانند سده و حی عقده پس ابتدا با اول سبب نماید
 و اگر از آن بشکل سنجیدن شود آنگاه استعمال سنجانات مقفله مضائقه ندارد و چنانچه نفع یافت این سبب
 اعظم از سبب سنجیدن است سوم آنکه یکی از آن هم از دیگر باشد مثل حاد و درمن چنانچه سوزش
 در فاج پس ابتدا با سبب سده و با اینهمه از دیگر هم غافل نباشند و هر گاه جمع شوند عرض
 مرض پس ابتدا با مرض نمایند مگر آنکه عرض قوی باشد مانند قوی در مصورت اول
 بستگین و جمع پروازند بعد از آن بحال سده نمایند و آنکه علم خاتم در معرفت تاثیر ادویه مفروضه
 و درجه آن و قانون ترکیب شناختن درجه مرکب مقدار شربت آن بدانکه دو اینکه تاثیر کند
 مقدار شربت آن بے کوار و کثرت در بدن انسان معتدل کیفیت خود پس هر گاه که دارد شود
 بر بدن منفصل شود بدن از حرارت عرضی آن اگر موثر نشود کیفیت آنند از آنکه در انسان است
 آن دو معتدل باشد و اگر اثر کیفیت زائد آن دو خارج از اعتدال است بسبب کثرت
 پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر بکار یا کثرت مقدار آن دو درجه اولی باشد و اگر
 محسوس شود و گن منز کند آن دو در درجه ثانیه است و اگر منز کند لیکن بر تریقت سده
 پس آن دو در درجه ثالثه بود اگر قائل شد آن دو در درجه رابع باشد و نام آن دو
 سبب داشته شود بدانکه بعضی دوی را قوت مرکب باشد پس حاصل شود آنرا از مزاج ثانی و این سبب
 یا طبیعی است مانند شیر یا صنایعی مثل تریاق پس اثر کند هر یک از این تمزجات که عصار

اند برای مرکباتی تاثیر خود و صادر شوند از آن آثار متضاده مانند حرارت برودت چنانچه
 که مرکب است از اجزای لطیفه منفذه و اجزای ارضیه قابضه یکشده پس مزاج ثانی گاهی مستحکم
 باشد و اثر آن را تحلیل کند چنانچه جامی نیک از طبع در آب تحلیل شود چنانچه در آب
 است و گاهی ضعیف که اثر آن را تحلیل کند در طبع مانند با بونه چه درین سبب
 قابضه و قوی است مثلا جدا نشود و گاهی اضعف که طبع هم تحلیل شود مگر
 بشستن مانند سرج در قیوت محله خارج میشود طبع در آب باقی ماند قوت قابضه
 کثیف ارضیه در جرم آن گاهی با سبب اضعف باشد که تحلیل شود مانند کاسنی
 چه درین قیوت منفته حاره و قویست را سبب باره مایه قویست قابضه ارضیه
 جز قوت بشسته زایل شود و باقی ماند جزو مانی باره و جز ارضی قابض در جرم آن
 بدان که تاثیر دوا یا خارجیست فقط مانند پیاز که مقوح نیست اگر ضا کرده شود اگر خورده شود
 نباشد و یا داخلی فقط مانند اسفیداج که قائل است بخوردن نه مضاد و گاهی تاثیر خارجی صند
 تاثیر داخلی باشد مانند کبره که محلول در آب است از خارج و غلیظ کند مواد را و سرد نماید
 از داخل و بدانکه تاثیر دوا شناخته شود بدو طریق یکی تجربه دوم قیاس پس اعتقاد تجربه
 آن زمان باشد که بر بدن انسان از موده شود و او از جمیع کیفیات عرضیه خالی باشد
 و داخلی و اکثری باشد و قیاس سنجید و جوه دلالت بر قوی ادویه کند و اضعف از آن
 رنگ است چه برود سپید کند جسم طبع و سیاه کند یا بس و حرارت بالعکس بعد از رنگ را که
 باشد پس بوی نیز بسیار برای حرارت و تری باشد و عدم آن از برودت و بعد از بونه
 باشد و آن مختلف شود با اختلاف ماده اختلاف فاعل پس ماده یا کثیف است یا لطیف یا متوسطه
 و فاعل حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف حار تلخ باشد و با غرض معتدل
 شیرین و لطیف حار صریح باشد و با رطوبت معتدل سیم و متوسط در میان
 و لطیف حار مالح و باره قابض معتدل در میان حار و باره و قفله و اندک

بر آنکه اگر دوا می مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست والا محتاج ترکیب باشیم
 خواه بنا بر اصلاح کیفیت دای مفرد بچینی می مفره مانند صبر بلدی مثل خیار شنبه و خواه بنا بر تقویت قوت
 دوا می مفرد و خواه ضعیف کردن قوت آن خواه بنا بر اینکه دوا می مفرد سریع النفوذ باشد لهذا
 دوا می دیگر بآن آمیزند که مانع نفوذ باشد و خواه بنا بر اینکه مفرد بطی النفوذ است و دای سریع النفوذ
 آمیزند و خواه برای اینکه مرض مرکب باشد و دوا می مفرد یافته نشود که مقابل هر فرد مرض نماید اگر
 یافته شود اضعف باشد یا قوی کافی بود لکن یکی از افراد مرض قوی باشد در ضیورت آمیختن
 دوا می دیگر ضرورت است بدانکه قانون ترکیب و اجناس است که مجموع اغراض آن خواه مساوی باشد
 خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت بر یک یا زان اغراض یک یک معلوم کنند که از کسور ده گانه
 است نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و شروع اینها کدام
 کدام نسبت در میان آنهاست و بحسب آن نسبت اجزای شربات مفردات بگیرند و مرکب سازند
 و اگر خواستند که در هر مرکب مقدار شربت آن مرکب در یافت نمایند براسه کسور اجزای
 مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دوا یک از آن مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و دوا دیگر
 از آن مخرج دو باشد آنرا دو شربت گیرند و قس علی بنای پس هر شربت را دوائی علیحد
 فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت جدا جمع کنند پس اگر اجزای حار
 و بارده هر دو مساوی باشند مرکب متدل است و اگر کم و بیش باشند اقل از اکثر سرد
 نموده باقی را بر عدد شربات متمت نمایند خارج متمت درجه دوا می مرکب است و چون در دوا
 مرکب بر عدد شربات متمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از ادویه اینجا آن ادویه اند
 که برای غرض بالذات گرفته باشند نه آن ادویه تیز که براسه اصلاح ادویه مقصوده یا دیگر
 حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
 باشند مثلاً یک راتب مرکب از بلغم و سودا است و بلغم نصف مجموع و سودا هم نصف آن
 و مخرج مشترک اینها دو پس دوا می مخرج بلغم را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

بگیرند و از مخرج بلغم که حار و رطوبت است و و جزو حار برآمدند و از مخرج سودا یک جزو حار همه سه
 شدند این را بر مجموع شربات که دو است متمت نمایند یک و نصف خارج کرد و همین درجه
 مرکب است ای در یکینم درجه حار باشد و مثال آنکه اغراض مخالف باشند مثلاً حار و سرد
 مرکب بلغم و صفر او سودا عارض شد و خواستند که تنقیه آن نمایند و بلغم نصف مجموع ماوه است
 و صفر ثلث آن و سودا سدس پس دوا یک مخرج بلغم باشد نصف شربت بگیرند و دوا دیگر
 سه سدس است ثلث و دوا دیگر منقی سودا است سدس از همه یک شربت سه سدس ترکیب شد
 و برای همه این کسور مخرج مشترک شش است و نصف آن سه است پس مخرج بلغم که حار در درجه
 ثانیه است سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منقی سودا که حار در اول است یک شربت بگیرند
 و ثلث آن دو پس سه سدس صفر که بار و رطوبت باشد دو شربت بگیرند و اجزای حار را
 که شش از مخرج بلغم و یک از منقی سودا بر آید جدا جمع کنند و اجزای بارده را که چهار از سه
 صفر بر آید جدا جمع کنند و چهار را از سه هفت بیندازند و سه باقی را بر شربات که شش
 است متمت سازند خارج متمت نصف شود و همین درجه دو است ای حار و نصف ادوی
 و دوا سه معتدل از حساب خارج است مگر در متمت داخل مثلاً دوائی مرکب است از حار و سرد
 را به دو بار و در ثانیه معتدل پس در حار چهار جزو حار اند و در باره دو جزو باره و دور از
 چهار حذف نمایند و دو باقی را بر سه که عدد ادویه است متمت سازند و ثلث بر آید پس
 مرکب و ثلث در ادوی حار باشد و قس علی بناد اولی علم بالصواب الیه المآب

حاشیه الطب

الحمد لله والمنة که کتاب حکمت مآب مسیحا بر سج الخاق است مؤلفه حکیم قدرت احمد
 صاحب در علم طب که جمع فوائد عجمه طبعیه است و در مطبع نامی و گرامی منسوب به جناب
 منشی نول کشور صاحب واقف ششم شهر حیدرآباد است
 از حلیه طبع آراسته گردید

